چگـــونه می‌تـــوان از «جمهـــوری اسلامی» فراتر رفت؟

منوچهر صالحی لاهیجی

از فردای پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ که سبب تحقق «جمهوری اسلامی» در ایران گشت، بسیاری از نیروهای لیبرال، دمکرات، سوسیال دمکرات و چپِ رادیکال بر این باور بودند که «جمهوری اسلامی» حکومت دوران گذار است و هم‌چون حکومت کرنسکی که آفریده انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه تزاری بود، پس از چندی سرنگون خواهد شد و نیروئی رادیکال قدرت سیاسی را از آن خود خواهد ساخت. این باور سبب شد تا برخی از سازمان‌های سیاسی و به‌ویژه مجاهدین خلق در پی برنامه‌ریزی برای تصرف قدرت سیاسی در کوتاه‌ترین زمان باشند. اما دیدیم که چنین نشد و تقریباً همه سازمان‌های مخالف «جمهوری اسلامی» سرکوب و رهبران و بخشی از کادرهای سازمانی مجبور به مهاجرت به انیران شدند و در غربت و جدا از مردم به امید پیروزی انقلابی دیگر می‌کوشند.

نیروهای مخالف «جمهوری اسلامی» را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. نیروهائی که دارای سرشتی استبدادی و توتالیتر هستند و به کمک دولت‌های امپریالیستی مخالف «جمهوری ولایت مطلقه فقیه» امیدوارند بتوانند در ایران به قدرت سیاسی دست یابند که مهم‌ترین‌شان عبارتند از نیروهای هوادار بازگشت خانواده پهلوی به قدرت و هم‌چنین مجاهدین خلق و برخی از سازمان‌های قومی تجزیه‌طلب. گروه دوم تشکیل شده است از سازمان‌ها و احزاب لیبرال، دمکرات، سوسیال دمکرات و چپ رادیکال که هر چند خود را به دولت‌های بیگانه نفروخته‌اند، اما نتوانسته‌اند طی ۴۵ سال گذشته جبهه یا شورائی برای تشکیل اپوزیسیونی توانمند در برابر «جمهوری اسلامی» تشکیل دهند. به‌عبارت دیگر، ویژه‌گی غالب این نیروها پراکندگی و انشعاب است.

هم‌چنین بیش‌تر این گروه‌ها از روشنفکران دوران مشروطه نیز فراتر نرفته‌اند و همان‌گونه که روشن‌اندیشان آن زمان با تقلید از ساختارهای دولت‌های غربی می‌پنداشتند می‌توان ایران را از عقب‌ماندگی رهانید، تقریباً همه سازمان‌های مستقل و غیروابسته

کنونی نیز در پی بازسازی نهادهای سیاسی و مدنی غربی در ایران هستند که بنا بر نیازهای شیوه تولید سرمایه‌داری در اروپا تحقق یافتند. بیش‌تر سازمان‌های این بخش از اپوزیسیون ایران خود را دمکرات و جمهوری‌خواه می‌نامند و در رابطه با جدائی نهاد دولت از نهادهای دینی خواهان تحقق سکولاریسم و یا لائیسیته‌اند. چکیده آن که هیچ یک از این سازمان‌ها نتوانسته‌اند برنامه‌ای که بازتاب دهنده مناسبات اقتصادی موجود، ویژه‌گی‌های تمدن، فرهنگ و اندیشه ایرانی باشد را برای ایران فردا عرضه کنند.

بنابراین برای فراروی از وضعیت موجود باید به دو پرسش پاسخ دهیم: یکم آن که چگونه نیروهای اسلامی به رهبری خمینی توانستند هژمونی خود را بر جنبش انقلابی تحمیل و ایران را طی ۴۵ سال گذشته بنا بر اراده و خواست خود سازماندهی و بازسازی کنند؟ دوم آن که کدام شخصیت فرهیخته‌ای را می‌توان در میان نیروهای مستقل یافت که بتواند هم‌چون خمینی هژمونی فرهنگی ـ سیاسی خود را بر دیگر نیروهای طیف مستقل و هوادار دمکراسی تحمیل و این گرایش پراکنده را به نیروئی متحد و متشکل بدل سازد؟

شاید بتوان در نوشتارهای آنتونیو گرامشی[1] پاسخی برای هر دو پرسش یافت. او در سال ۱۹۲۶ توسط حکومت فاشیستی موسولینی دستگیر و در دادگاه به بیش از ۲۰ سال زندان محکوم شد، اما چون به بیماری سل مبتلا گشت، در سال ۱۹۳۷، یعنی یک هفته پیش از مرگ از زندان رهایش کردند. او که دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا بود، توانست در زندان به پژوهش‌های خود ادامه دهد و پس از مرگ زود هنگامش نوشتارهای دوران زندان او با عنوان «دفترهای زندان» به‌تدریج انتشار یافتند. گرامشی در یکی از این نوشته‌ها از خود پرسید چرا در کوران جنگ جهانی یکم انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری رخ نداد، اما در روسیه تزاری که بیش از ۹۰ ٪ مردم آن روستانشین و بی‌سواد بودند، چنین انقلابی توانست پیروز شود؟

به باور گرامشی در هر جامعه‌ای دو سپهر سیاسی وجود دارند که او یکی را «سپهر پیشاسیاسی» و دیگری را «سپهر سیاسی» نامید. در «سپهر پیشاسیاسی» تقریباً اکثریت چشم‌گیر مردم زندگی می‌کنند که گرفتار روزمره‌گی هستند. «سپهر پیشاسیاسی» همه آن بخش‌ها از سپهرهای زندگی اجتماعی را در بر می‌گیرد که در آن‌ها سیاست هر چند نقشی انحصاری ندارد، اما هر از گاهی به مسائل سیاسی پرداخته می‌شود و یا آن که حداقلی از برداشت‌های سیاسی به دیگران

عرضه می‌گردد. برخلاف «سپهرهای سیاسی» که پارلمان‌ها، احزاب و سازمان‌های سیاسی، گفتگوهای سیاسی در سپهرهای مجازی تلویزیونی و اینترنتی و یا سپهرهای فیزیکی نظیر سخن‌رانی‌ها در نشست‌های سیاسی، مبارزات خیابانی و جنبش‌های اجتماعی را در بر می‌گیرد، در «سپهرهای پیشاسیاسی» با افرادی غیرسیاسی و آماتور سر و کار داریم که با انگیزه‌های سرگرم مآبانه گرد هم می‌آیند و از هر دری و از آن جمله درباره برخی از رخدادها و نمودهای سیاسی سخن می‌گویند. برای نمونه در دوران اپیدمی ویروس کرونا چون خطر این بیماری همه مردم را تهدید می‌کرد، در نتیجه در «سپهرهای سیاسی و پیشاسیاسی» فیزیکی و مجازی همه درباره آن بیماری ویروسی و سیاست‌های بهداشتی مربوط به آن تبادل اندیشه و تجربه می‌کردند. آشکار است که چنین «سپهر پیشاسیاسی» از شفافیت و ژرفای زیادی برخوردار نیست و شبیه چنین سپهری را می‌توان در هر سپهر خصوصی و گردهمائی‌های همه‌گانی یافت. با این حال بسیاری از پروژه‌های اجتماعی هستی خود را در همین سپهر اسفنجی پیشاسیاسی آغاز می‌کنند و به تدریج با ورود به «سپهر سیاسی» به پروژه‌های فراگیر و کلان سیاسی بدل می‌گردند.

نگاهی به تاریخ نشان می‌دهد که پس از جنگ جهانی یکم که منجر به شکست و فروپاشی ائتلاف جنگی امپراتوری آلمان، امپراتوری پادشاهی هابسبورگ و پادشاهی ایتالیا گشت، جنبش فاشیسم در ایتالیا و جنبش نیرومند سوسیالیست‌های ملی‌گرا به رهبری هیتلر در آلمان در بطن «سپهرهای پیشاسیاسی» این کشورها زاده شدند و با پا نهادن به «سپهر سیاسی» به جنبش‌های فراگیر ملی بدل گشتند، زیرا توانستند در «سپهر پیشاسیاسی» باورهای سیاسی خویش را به هژمونی فرهنگی بدل سازند. به این ترتیب این جنبش‌ها تا زمانی که در «سپهر پیشاسیاسی» به‌سر می‌بردند، دارای ساختاری تقریباً دمکراتیک بودند، اما پس از پا نهادن به «سپهر سیاسی» دشمنی خود با دمکراسی را آشکار ساختند و با دست‌یابی به قدرت سیاسی با شتابی چشم‌گیر ساختارهای دمکراتیک را در کشورهای خود نابود کردند و دولت اقتدارگرای تمامیت‌خواه را به‌وجود آوردند با رهبرانی که از قدرت مطلقه برخوردار بودند.

بنابر برداشت گرامشی نیروئی که بتواند در «سپهر پیشاسیاسی» از هژمونی فرهنگی ـ سیاسی برخوردار شود، می‌تواند در «سپهر سیاسی» نیز به نیروی برتر[2] بدل گردد. در «سپهر سیاسی» ایرانِ پیشاانقلاب شخصیت‌ها و نیروهای دین‌گرا هم‌چون دکتر علی شریعتی،

نهضت آزادی به رهبری مهندس مهدی بازرگان و سازمان مجاهدین خلق به نیروی تعیین‌کننده بدل گشته بودند. با آغاز جنبش انقلابی در سال ۱۳۵۷ اکثریت مردمی که در «سپهر پیشاسیاسی» می‌زیستند و عامی و تحت تأثیر ارزش‌های دینی قرار داشتند، با شتاب و با حضور خود در خیابان‌ها رهبری بلامنازعه آیت‌الله خمینی را پذیرفتند که وعده تحقق «جمهوری اسلامی» را به اسلام‌باوران می‌داد. خمینی توانست با برخورداری از پشتیبانی «سپهر پیشاسیاسی» با طرح شعار «وحدت کلمه» دیگر سازمان‌های سیاسی را که در میدان مبارزه کوشا بودند، به پیروی و دنباله‌روی از خواست‌های خود فراخواند، یعنی او توانست هم‌زمان در هر دو «سپهر پیشاسیاسی» و «سپهر سیاسی» به نیروی هژمون بدل گردد.

در رابطه با پرسش دوم به باور گرامشی پس از جنگ جهانی یکم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری جنبش‌های انقلابی نتوانستند پیدایش یابند، زیرا در این کشورها نهادهای جامعه مدنی از رشد زیادی برخوردار بودند و در نتیجه جوامع مدرن را در برابر روندهای انقلابی «ایمن» ساخته بودند، یعنی کشورهای سرمایه‌داری نه فقط از ثبات اقتصادی، بلکه هم‌زمان از ثبات فرهنگی نیز برخوردار بودند، زیرا در این کشورها هم‌زمان شیوه تولید و فرهنگ سرمایه‌داری به شیوه تولید و فرهنگ برتر بدل گشته بودند. اما در روسیه تزاری چنین نبود، یعنی در آن کشور استبدادی و روستائی نهادهای جامعه مدنی از رشدی بسیار اندک در شهرها برخوردار بودند و در روستاها مردم تحت تأثیر باورهای دینی قرار داشتند. همین وضعیت سبب شد تا بورژوازی نو پای روسیه تزاری از داشتن نهادهای مدنی که بتوانند هژمونی فرهنگی او را تضمین کنند، محروم باشد و در نتیجه نیروهای انقلابی توانستند با بسیج کارگران و اقشار تهی‌دست شهری و هم‌چنین سربازانی که از جبهه‌ها گریخته و در شهرها آواره گشته بودند، دولت موقت کرنسکی را سرنگون سازند و با تکیه به پدیده «شوراها» دولت انقلابی «دهقانان، کارگران و سربازان» را سازمان‌دهی کنند.

بررسی‌های گرامشی نشان می‌دهد که بورژوازی در کشورهای سرمایه‌داری توانسته بود با تحقق دولت دمکراتیک سرمایه‌سالار به مردمی که در «سپهر پیشاسیاسی» به‌سر می‌بردند، بقبولاند در جامعه‌ای دمکراتیک زندگی می‌کنند و از برابرحقوقی شهروندی برخوردارند. بنابراین چنین مردمی با بودن در چنین شبکه‌ای نیازی به شرکت در جنبش‌های انقلابی احساس نمی‌کنند، زیرا می‌پندارند آن‌چه چنین جنبش‌هائی وعده

تحقق آن را می‌دهند، در جامعه‌ای که می‌زیند، وجود دارد و نیاز به بازتولید دگرباره آن نیست.

به این ترتیب سازمان‌های سیاسی که بخشی از «سپهر سیاسی» کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را تشکیل می‌دهند، مجبورند مبارزه برای دگرگونی مناسبات سیاسی و اقتصادی را در درون «سپهر سیاسی» آغاز کنند و در این سپهر چون مناسبات دمکراتیک وجود دارد، فقط با به‌دست آوردن اکثریت رأی مردمی که در «سپهر پیشاسیاسی» می‌زیند، می‌توانند به اکثریت پارلمانی دست یابند و این فقط زمانی ممکن می‌شود که بتوانند از پشتیبانی «اکثریت خاموش» جامعه که «سپهر پیشاسیاسی» را تشکیل می‌دهد، برخوردار شوند. به این ترتیب ثبات دولت دمکراتیک در کشورهای سرمایه‌داری وابسته به پدیده‌ها و نهادهای «جامعه مدنی» هستند که سرمایه‌داری توانسته است در رابطه با نیازهای شیوه تولید خویش به‌وجود آورد.

انقلاب اسلامی در ایران نیز کم و بیش روندی شبیه انقلاب روسیه را طی کرد، زیرا حتی پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، انقلابیون دین‌گرا تصویر روشنی از ساختار جامعه پساانقلابی نداشتند و به‌همین دلیل در آغاز قدرت سیاسی را به جریان‌های ملی‌گرا و دین‌گرایان آزادی‌خواه سپردند، اما پس از تدوین قانون اساسی و تصویب اصل ولایت فقیه به سوی دولت توتالیتر قدرقدرت گام برداشتند. پس از درگذشت آیت الله خمینی و تکمیل قانون اساسی پدیده «ولایت فقیه» به «ولایت مطلقه فقیه» بدل گشت با اختیاراتی بسیار گسترده با هدف محدود ساختن اقتدار نهادهای انتخابی.

به باور گرامشی دست به‌دست شدن قدرت سیاسی در یک جامعه نه بر اساس روندهای شتابان، بلکه در نتیجه رقابت ایده‌هائی که طبقات مختلف اجتماعی عرضه می‌کنند و مبارزه‌ای که میان این ایده‌ها در بطن جامعه برای تبدیل شدن به ایده غالب اجتماعی در می‌گیرد، تحقق می‌یابد. به‌عبارت دیگر انقلاب می‌تواند در روندی بسیار آرام و بطئی ممکن شود، یعنی طبقه و یا حزبی که توانسته باشد ایده‌ها، باورها و برنامه‌های خود را به ایده غالب در دو «سپهر پیشاسیاسی» و «سپهر سیاسی» بدل سازد، با به‌دست آوردن هژمونی فرهنگی در سپهرهای مختلف جامعه می‌تواند اکثریت توده را به‌سوی خود جلب کند و با پشتیبانی چنین نیروئی به قدرت سیاسی دست یابد.

گرامشی در بررسی‌های خود نشان داد که فروپاشی فئودالیسم در اروپا نیز در نتیجه چنین روندی تحقق یافت. در بطن جامعه فئودالی خرده بورژوازی شهرنشین توانست به تدریج ایده خود از جامعه آینده را که مبتنی بر دمکراسی و تبدیل دهقانان وابسته به زمین به شهروندان برابر حقوق بود، به ایده برتر بدل سازد و با به‌دست آوردن هژمونی فرهنگی در جامعه‌ی فئودالی زمینه‌های مادی و سیاسی را برای تحقق جامعه سرمایه‌داری دمکراتیک هموار گرداند. بورژوازی توانست با ایجاد کافه‌ها و کلوپ‌های سیاسی سپهری همه‌گانی برای برخورد اندیشه‌ها و ایده‌ها را به‌وجود آورد و بخشی از فرهیختگان سیاسی و فرهنگی با شرکت در این سپهرها به تبلیغ و ترویج اندیشه‌های جامعه دمکراتیک پرداختند و سرانجام در لحظه معینی از تاریخ بورژوازی که هژمونی فرهنگی جامعه را از آن خود ساخته بود، توانست با بسیج توده‌ها انقلاب سیاسی و اجتماعی خود را متحقق سازد.

بورژوازی توانست پیش و پس از تصرف قدرت سیاسی با انتشار روزنامه‌ها، مجله‌ها و کتاب‌هائی که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و سیستم سیاسی دمکراسی برگزیده‌گی را به‌مثابه به‌ترین و مطلوب‌ترین ساختار اقتصادی و سیاسی تاریخ انسانی تبلیغ می‌کردند، به‌تدریج در «سپهر پیشاسیاسی» نفوذ کند که کارگران و روستائیان در آن به‌سر می‌بردند و فاقد تحصیلات و دانش سیاسی بودند. به باور گرامشی این وضعیت حتی پس از جنگ جهانی یکم نیز در اروپای غربی وجود داشت، یعنی توده کارگران و مزدبگیران چون زیر نفوذ «هژمونی فرهنگی» بورژوازی قرار داشتند، با آن خودآگاهی کاذب قادر به انجام انقلاب سوسیالیستی نبودند.

بنابراین تا زمانی که یک نیروی طبقاتی و یا اجتماعی نتواند در «سپهر پیشاسیاسی» ایدئولوژی خود را به فرهنگ غالب تبدیل کند، نخواهد توانست توده ستمدیده را که تحت تأثیر ایدئولوژی طبقه استثمارگر قرار دارد به نیروئی انقلابی بدل سازد. به باور گرامشی تا زمانی که حزب‌های کمونیست کشورهای اروپای غربی نتوانند «قلب‌ها و ذهن‌های» مردمی را که در سپهرهای گوناگون جامعه مدنی به‌سر می‌برند، به سوی خود جلب کنند، نخواهند توانست در انتخابات دمکراتیک به نیروی اکثریت بدل گردند و حکومت را تشکیل دهند. به‌عبارت دیگر تا زمانی که توده کارگران و مزدبگیران تحت تأثیر فرهنگ غالب، یعنی ایدئولوژی سرمایه‌داری قرار دارند، نمی‌توانند با چنین خودآگاهی کاذب به منافع واقعی

خود پی برند و با شرکت در انتخابات آزاد و یا انقلاب بکوشند به قدرت سیاسی دست یابند. بنابراین پرولتاریا فقط زمانی می‌تواند به قدرت سیاسی دست یابد که بتواند فرهنگ و برداشت خود از جامعه آینده را به فرهنگ برتر بدل سازد.

بررسی نوشتارهای گرامشی نشان می‌دهند که هژمونی فرهنگی را نمی‌توان با طرح تئوری‌های انتزاعی متحقق ساخت، زیرا سطح دانش بیش‌تر مردم به آن اندازه نیست که بتوانند تئوری‌های انتزاعی را بخوانند و بفهمند، بلکه ایده‌های سیاسی را باید به تجربه‌های روزانه مردم پیوند زد تا بتوانند آلترناتیوی را که باید در آینده تحقق یابد، به‌گونه‌ای تجربی بپذیرند. بنا بر برداشت گرامشی بیش‌تر مردمی که غیرسیاسی نامیده می‌شوند، دارای شعور روزمره‌گی هستند که در آن می‌توان مجموعه‌ای درهم ریخته از برداشت‌های گوناگون را یافت، یعنی هر چه بخواهیم، می‌توان در آن ظرف ذهنی بیابیم. با این حال همین انسان‌ها که در «سپهر پیشاسیاسی» به‌سر می‌برند، با تمامی آشفتگی‌های فکری خویش، در کنار باورهای دینی و تصورات ارتجاعی که ذهن‌شان را انباشته است، دارای «خردی سالم هستند». به‌عبارت دیگر، گرامشی بر این باور بود که چنین انسان‌هائی در بزنگاه‌های روزمره‌گی، آن‌جا که ضروری شود، از حس مشترکی با توانی پیش‌روایانه برخوردارند که آن احساس بی‌شکل و شمایل می‌تواند در «سپهر سیاسی» به جنبش هم‌بستگی توانمندی تبدیل گردد و نقشی تعیین کننده در دگرگونی‌های اجتماعی داشته باشد.

به این ترتیب برای تبدیل آدم‌هائی که در «سپهر پیشاسیاسی» به‌سر می‌برند، به انسان‌های سیاسی می‌توان سه دلیل عرضه کرد. یکم آن که در این سپهر آدم‌ها در حاشیه، یعنی در هنگام فراغت و تفریح و تصادفی با رخدادها و خواست‌های سیاسی آشنا می‌شوند. دوم آن که چون این گونه محتوای سیاسی با تجربه‌های شخصی ترکیب می‌شوند در نتیجه به بخشی از زندگی روزمره‌شان بدل می‌گردند. سوم آن که چون در «سپهر پیشاسیاسی» اعتماد به هم و به الگوی دیگران بدل شدن هم وجود دارد، در نتیجه هرگاه کسی که از این ویژه‌گی‌ها برخوردار باشد و درباره سیاست سخنی بگوید، دیگرانی که به او اعتماد دارند و او را الگوی خود می‌پندارند، آسان‌تر از مواضع سیاسی او پیروی خواهند کرد و آن اندیشه‌ها را در میان آشنایان و دوستان خود بازتاب خواهند داد.

با بررسی نوشتارهای گرامشی هر چند می‌توان دریافت که او برای آن

که هژمونی دین کاتولیک را که در آن دوران در «سپهر پیشاسیاسی» ایتالیا بسیار نیرومند بود، ناتوان کند تا حزب کمونیستی که او رهبرش بود بتواند با بهره‌گیری از خلأ هژمونی فرهنگی ایدئولوژی خود را در «سپهر سیاسی» به هژمونی فرهنگی غالب بدل سازد، به‌این نتیجه رسید که میدان اصلی مبارزه را نهادهای جامعه مدنی تشکیل می‌دهند و نیروئی که بتواند در این نهادها هژمونی فرهنگی را از آن خود سازد، در «سپهر سیاسی» نیز به نیروی غالب بدل خواهد گشت.

اما پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعأ موجود» حزب کمونیست نیرومند ایتالیا نیز در سال ۱۹۹۱ انحلال خود را اعلان کرد و به این ترتیب «سپهر سیاسی» ایتالیا به ناگهان جناح چپ خود را از دست داد. نخست سوسیالیست‌ها کوشیدند آن خلأ را پُر کنند و حتی توانستند چندی حکومت را تشکیل دهند. اما از آن پس به‌خاطر عقب ماندن اقتصاد ایتالیا از دیگر کشورها به تدریج از دامنه رفاء مردم کم‌درآمد کاسته شد و در چنین وضعیتی نیروهای راست و راست افراطی توانستند با پشتیبانی از مردمی که در «سپهر پیشاسیاسی» به‌سر می‌برند، به اکثریت آرا دست یابند و رهبر حکومت‌های ائتلافی شوند. هم اینک نیز رهبری حکومت ایتالیا در دست خانم جورجا ملونی[3] است که عضو و یکی از رهبران برجسته حزب پسافاشیستی «برادران ایتالیا»[4] است.

با دگرگونی در ساختار سیاسی و اقتصادی جهان کنونی می‌توان برداشت گرامشی را نیز به‌گونه تازه‌ای ارزیابی کرد. باورهای سیاسی فقط هنگامی می‌توانند مورد پسند اکثریت مردم قرار گیرند که بتوانند مُدام در «سپهر پیشاسیاسی» بازتولید شوند تا بتوانند در روند انتخابات پارلمانی تأثیر نهند، وضعیتی که کم و بیش در همه کشورهای اروپای غربی دیده می‌شود. بر حسب آن که کدام اندیشه خام سیاسی بتواند در «سپهر پیشاسیاسی» به موضوع غالب بدل گردد، قدرت حکومتی می‌تواند در «سپهر سیاسی» دست به دست شود و گاهی احزاب راست‌گرا و گاهی نیز سازمان‌های سیاسی چپ می‌توانند به قدرت سیاسی دست یابند. خوبی دمکراسی آن است که هیچ حزبی نمی‌تواند از قدرت سیاسی دائمی برخوردار گردد، زیرا مردمی که در «سپهر پیشاسیاسی» می‌زیند و از وضعیت موجود ناراضی‌اند، می‌توانند دیر یا زود با گرایش به راه‌کارهای سیاسی دیگری زمینه را برای جابه‌جائی قدرت سیاسی هموار سازند.

هرگاه تحلیل گرامشی درباره شکست و پیروزی جنبش‌های سیاسی را در

رابطه با مکانیسم‌های «سپهرپیشاسیاسی» و «سپهر سیاسی» درست بدانیم، در آن صورت آسان‌تر می‌توانیم به کمبودهای سازمان‌های مخالف جمهوری اسلامی برای فراروی از این نظام اقتدارگرا پی بریم.

یکم آن که شیوه تولید اقتصادی کنونی ایران هر چند نوعی «سرمایه‌داری دولتی – خصولتی» است، اما از آن‌چنان رشدی برخوردار نیست که طبقه کارگر و دیگر مزدبگیران ایران بتوانند با انقلابی اجتماعی از این مناسبات فراتر رفته و «اقتصاد سوسیالیستی» را به‌مثابه ضرورتی تاریخی پی ریزند.

دوم آن که رژیم اقتدارگرای دینی با زیر پا نهادن «قانون اساسی جمهوری اسلامی» از یکسو به «نیروهای سیاسی غیرخودی» امکان فعالیت قانونی نمی‌دهد و از سوی دیگر نیروهائی را که خواهان سرنگونی رژیم اسلامی هستند، به‌جرم «فعالیت‌های تروریستی» به شدت سرکوب می‌کند. به این ترتیب نیروهائی از تبار «جبهه ملی ایران»، «نهضت آزادی» و … که در ایران حضور دارند، نمی‌توانند به نیروئی آلترناتیو بدل شوند و نیروهای سرنگون طلبی که مجبور به مهاجرت از ایران شده‌اند، چون در «سپهرپیشاسیاسی» حضور ندارند، نتوانسته‌اند از پشتیبانی درون کشور و هم‌چنین چند میلیون ایرانی مهاجر بهره‌مند شوند. در این میان سه استثناء وجود دارند.

استثناء یکم «سازمان مجاهدین خلق» است که در دوران جنگ با رفتن به‌عراق و پیوستن به ارتش تجاوزگر صدام حسین علیه هم‌میهنان خویش جنگید. این سازمان با در اختیار داشتن پول کلان توانسته است تشکیلات خود را حفظ کند و به یک سکت سیاسی – دینی بدل گردد و امیدوار است با کمک دولت‌های بیگانه بتواند به قدرت سیاسی در ایران دست یابد.

استثناء دوم سلطنت‌طلبان هستند که با برخورداری از امکاناتی که دولت‌های بیگانه در اختیارشان قرار داده‌اند، امیدوارند بتوانند به قدرت بازگردند و دولت ضد دمکراتیک و اقتدارگرای پهلوی را که ۵۷ سال برخلاف قانون اساسی در ایران سلطنت و حکومت کرد، بازسازی کنند.

استثناء سوم نیز نیروهای قومی تجزیه‌طلب هستند که به یاری دولت‌های بیگانه می‌کوشند با دست زدن به اقدامات تروریستی در مناطق مرزی «امنیت درونی» کشور را خدشه‌دار سازند. این نیروها

نیز تا کنون نتوانسته‌اند در مناطق قومی خویش به جنبش‌هائی فراگیر بدل شوند.

سوم آن که خیزش‌های مطالباتی کارگران و کارمندان و «خیزش زن، زندگی، آزادی» که خیزش جوانان طبقه متوسط شهری ایران بود نیز نتوانسته‌اند مردمی را که در «سپهر پیشاسیاسی» به‌سر می‌برند، به مثابه نیروئی مخالف نظم موجود به خیابان بکشانند. بنابراین برای آن که بتوانیم از جمهوری اسلامی فراتر رویم به آن گونه سازمان‌های سیاسی نیاز داریم که بتوانند در درون ایران هم‌زمان در دو سپهر «پیشاسیاسی» و «سیاسی» حضور داشته باشند تا بتوانند با خیزش‌های مطالباتی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی رابطه‌ای ارگانیک برقرار سازند. آشکار است که رژیم جمهوری اسلامی بدون وجود چنین سازمان‌هائی هم‌چنان خواهد توانست خیزش‌هائی نظیر «زن، زندگی، آزادی» را به آسانی سرکوب و نابود کند.

چهارم آن که وضعیت کنونی ایران نشان می‌دهد که در درون کشور برخی از تلاش‌گران سیاسی توانسته‌اند به آرامی در ایجاد سندیکاهای بازنشستگان، کارگران و حتی دهقانان گام‌های کوچک و موفقی بردارند، تلاشی که می‌تواند موجب پیدایش سندیکاهای مستقل در ایران گردد که بخشی بسیار مهم از نهادهای مدنی مدرن هستند و بدون آن‌ها دمکراسی بورژوائی نمی‌تواند تحقق یابد. رشد سندیکالیسم در ایران سبب می‌شود تا احزاب سیاسی بتوانند در هم‌کاری با این سازمان‌ها با طبقه و قشر مزدبگیر که بخش تعیین‌کننده جمعیت مفید جامعه را تشکیل می‌دهند، ارتباطی ارگانیک برقرار سازند و بتوانند بخش آگاه این توده را در «سپهر سیاسی» سازمان‌دهی کنند.

چکیده آن که دگرگونی‌هائی که طی ۴۵ سال گذشته در ایران رخ داده‌اند، سبب شده است تا طبقات اجتماعی ایران به درجه‌ای از رشد فرهنگی و سیاسی دست یابند که در پی ایجاد نهادهای سندیکائی و مطالباتی خویشند و هنگامی که رشد کمی و کیفی این نهادها به درجه معینی از تراکم رسد، شرایط اجتماعی برای رشد جنبش‌های مطالباتی بیش از اکنون فراهم خواهد گشت و رژیم اقتدارگرای دینی قادر به سرکوب و حتی مهار آن نخواهد گشت. با آغاز این لحظه تاریخی می‌توان یقین داشت که ایران از «جمهوری دینی» فراتر خواهد رفت و استقلال و آزادی واقعی خود را متحقق خواهد ساخت و چنین باد.

هامبورگ، ژوئیه ۲۰۲۴

msalehi@t-online.de

www.manoucher-salehi.de

- منابع:
- صالحی، منوچهر: «دمکراسی و جامعه مدنی»، انتشارات پژوهش – هامبورگ، ۲۰۱۰
- Gramsci, Antonio: „Gramsci-Debatte I, Hegemonie, Staat und Partei,"
- Perry Anderson: "Antonio Gramsci. Eine kritische Würdigung", Olle & Wolter, Berlin 1979.
- Thomas Barfuss, Peter Jehle: „Antonio Gramsci zur Einführung", Hamburg 2011
- Johannes Bellermann: „Gramscis politisches Denken. Eine Einführung", Schmetterling, Stuttgart 2021
- Johanna Borek, Birge Krondorfer,Julius Mende: „Kulturen des Widerstands. Texte zu Antonio Gramsci", Verlag für Gesellschaftskritik, Wien 1993
- https://gramsci-tage.de/wp-content/uploads/2015/02/Sat-Die-politische-Theorie-Antonio-Gramscis.pdf
- https://www.philomag.de/artikel/die-macht-des-vorpolitischen-raums
- https://youtu.be/f5u6pdI4c2k?si=DJmKs2EhYSxy0EOe
- https://www.youtube.com/watch?v=CpcRXbY7tq8

پانوشت‌ها:

Antonio Gramsci [1]

Hegemonial [2]

Giorgia Meloni [3]

Fratelli d`Italia [4]

چالش‌های جنبش‌های نوین اجتماعی برای تغییرات بنیادین

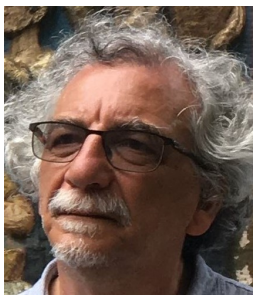

در این بحث، سه پرسش را مورد تأمل قرار می‌دهیم. پرسش اول این است که تغییرات بنیادین به چه معناست و به چه نوع تغییراتی بنیادین می‌گوئیم؟ پرسش دوم این است که جنبش‌های نوین اجتماعی برای تغییرات بنیادین را به چه نوع جنبش‌هایی می‌گوئیم و این گونه جنبش‌ها چه ویژگی‌هایی دارند. سرانجام پرسش سوم، که به بطور مشخص به موضوع اصلی ما در این جا می‌پردازد، این است که جنبش‌های نوین اجتماعی برای تغییرات بنیادین امروزه با چه مسائل و مشکلات یا به بیانی دیگر با چه چالش‌ها یا پروبلماتیک‌هایی روبه‌رو می‌باشند.

1- تغییرات بنیادین به چه معناست؟

دو نوع جامعه را از هم تمیز می‌دهیم: جوامع پیشرفته دموکراتیک و جوامع استبدادی و دیکتاتوری.

در جوامع پیشرفته دموکراتیک، تغییرات بنیادین در وجه سلبی‌اش به معنای ریشه‌کن کردن و محو سلطه است. منظور، سلطه‌های اقتصادی،

سیاسی، اجتماعی و طبقاتی است. به طور مشخص: سلطه سرمایه، دولت و مالکیت بر انسان‌ها. اما تغییرات بنیادین در سویه ایجابی‌اش به معنای خودگردانی، خودمدیریتی و خودحکومتی است. به گونه‌ی مستقل و مستقیم، یعنی بدون نمایندگی. در مجموع، تغییرات بنیادین را ما رهایی انسان‌ها (□□□□□□□□) در چندگانگی، تکبودی و ویژگی ِشان می‌نامیم. رهایی هم از سلطه‌ی قدرت‌های خصوصی، مالی… و هم از سلطه‌ی قدرت‌های دولتی، گروهی، جمعی…

اما در جوامع استبدادی و دیکتاتوری، چون در نمونه‌ی ایران که زیر سلطه‌ی دین‌سالاری جمهوری اسلامی قرار دارد، تغییرات بنیادین در درجه اول و مقدم بر همه، به معنای استقرار آزادی، جمهوری و دموکراسی است. به همان سان به معنای جدایی دولت و دین و پایبندی به موازین حقوق بشر است. در عین حال به معنای حکومت قانون و استقلال سه قوای اجرایی، مقننه و قضایی است. هم‌چنین به معنای برابری زن و مرد است. سرانجام به معنای حقوق برابر ِ همه‌ی شهروندان قطع نظر از تمایزات ِشان است: چه اتنیکی یا ملیتی؛ چه جنسی، جنسیتی و گرایش جنسی؛ چه عقیدتی، دینی یا مذهبی… این تغییرات بنیادین در جوامع استبدادی و دیکتاتوری در مسیر هدف‌مند آن تغییرات بنیادینی قرار می‌گیرند که در مورد کشورهای پیشرفته دموکراتیک مطرح کردیم.

خلاصه کنیم: تغییرات بنیادین، از نگاه رهایی‌خواهی، به معنای انقلاب، تصرف قدرت و تسخیر دولت نیست. در بیانی دیگر، به مفهوم تغییر حکومت و حاکمیت نیست. این ها در تجربه نشان داده‌اند که سلطه را در اشکالی دیگر بازتولید می‌کنند. تغییرات بنیادین از نگاه رهایی‌خواهی به معنای ایجاد و ابداع شکل‌های نوینی از زندگی توسط خود انسان‌ها می‌باشد. از راه مشارکت و دخالت‌گری ِ آن‌ها در همه‌ی زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی. به‌گونه‌ی مستقیم و بدون واسطه. □□□□ □□ □ □□ □□□□. در آزادی، دموکراسی و رهایی از سلطه‌ها.

2- جنبش‌های نوین اجتماعی چه نوع جنبش‌هایی‌اند و چه ویژگی‌هایی دارند؟

با تعریفی که از تغییرات بنیادین به دست دادیم، رویکرد ما در این جا به آن گونه جنبش‌های اجتماعی یا ضد سیستمی است که در پی ِ

تغییرات بنیادین هستند. در نتیجه، جنبش‌ها و اعتصابات مطالباتی، ولو گسترده و رادیکال، چون جنش کارگران، اصناف، فرهنگیان، دانشجویان، زنان، اقلیت‌ها و غیره، با این که زمینه‌ساز جنبش‌های نوین می‌باشند، اما خارج از بحث ما در این جستار قرار می‌گیرند.

جنبش‌های اجتماعی مورد نظر ما (برای تغییرات بنیادین)، مردمان را در کثرت، چندگانگی و تکبودیِ‌شان دربرمی‌گیرند. این جنبش‌ها یا خیزش‌ها به قشر، صنف و یا طبقه‌ی خاصی محدود و خلاصه نمی‌شوند. در این جا ما مفهوم □□□□□□□□ multitude را به کار می‌گیریم. با حرکت از تبیینی که آنتونیو نگری و مایکل هاردت از این مقوله در تمایز با مفهوم □□□□، □□□□ و □□□□ به دست داده‌اند[1]. مبارزه و هدف اصلی □□□□□□□□ در اِین گونه جنبش‌ها به طور عمده تغییر رژیم و سیستم است و نه صرفاً انجام اصلاحات در جهت بهبود شرایط کار، معیشت، محیط زیست و غیره. با این که، تأکید کنیم، مبارزات مطالباتی زمینه‌ساز جنبش‌های نوین اجتماعی برای تغییرات بنیادین می‌باشند.

این جنبش‌ها، معروف به □□□□□□□ □□□□□□، از سال‌های 2010 تا کنون در کشورهای مختلف برپا شده‌اند. در یونان و اروپای غربی، در آمریکای شمالی و جنوبی، در مغرب و مصر (جنبش‌های معروف به بهار عربی)، در خاورمیانه، هنگ‌کنگ و غیره. در ایران نیز، □□□□ □□ □□□□□ □□□□□ در سال 1401 را می‌توان از مقوله‌ی این گونه رویدادهای اجتماعی به شمار آورد. این خیزش آماج اصلی خود را رژیم دین‌سالاری ایران قرار داده بود. رژیمی که موجودیت و بنیادش بر شریعت اسلام و زن‌ستیزی استوار است. ویژگی ممتاز □□□□ □□□□ در نفی و رد این بنیاد بود. از این نظر آن را ضدسیستمی می‌خوانیم.

این جنبش‌ها، با وجود تفاوت‌هایِ‌شان که از شرایط تاریخی، اجتماعی و سیاسی گوناگون برمی‌خیزند، **از 6 ویژگی** مشترک برخوردارند.

اولین ویژگی این است که این جنبش‌ها در پیِ «انقلاب» به معنای کلاسیک واژه، یعنی تسخیر قدرت و دولت و اِعمال حاکمیت و سلطه نیستند. حال تفاوت نمی‌کند که این سلطه از سوی کی اعمال شود. از سوی قدرتی، طبقه‌ای یا حزبی و یا از سوی دولت یا جماعتی خاص، سرمایه‌دار یا کارگر، حزب یا شورا، آوانگارد یا رهبر. انقلاب‌ها در درازای تاریخ معاصر همواره نشان داده‌اند که به استقرار سلطه و استبدادی دیگر، گاه سهمگین‌تر، انجامیده‌اند (در نمونه‌های

انقلاب فرانسه، روسیه، چین، کوبا، ایران و غیره). اما این جنبش‌های نوین در عین حال رفرمیست□ نیز نیستند چون خواهان تغییرات ساختاری و بنیادین و نه ترمیم و حفظ سیستم‌اند.

دومین ویژگی این است که این جنبش‌ها، مبارزه‌ی رهایی□بخش خود را به فردایی موعود و نامعلوم، یعنی به پس از سرنگونی رژیم یا انقلاب واگذار نمی‌کنند. آن‌ها می‌خواهند شکل زندگی نوینِ خود را «□□□□ □□ □ □□ □□□□»، خود در دست گرفته و به وجود آورند. این جنبش‌ها بلکه باید از فازهایی گذر کنند، اما در جریان مبارزه است که می‌توانند ناممکنات را، که بیشتر ذهنی هستند، به ممکنات عینی تبدیل کنند. مرحله□ای کردن مبارزات و برنامه‌ریزی از پیش، که از ویژگی‌های کار حزبی است، در این جنبش‌ها به کار نمی‌روند.

سومین ویژگی این است که این جنبش‌ها، «طبقاتی» به معنای کلاسیکِ مارکسیستی نیستند. یعنی مبارزه‌ی طبقه□ای علیه طبقه‌ای دیگر یا مبارزه‌ی طبقه کارگر علیه طبقه بورژوازی. این جنبش‌ها را □□□ -□□□ می‌نامند. در آن‌ها، افراد جامعه، در بسیارگونگیِ□شان، در اشتراک‌ها، اختلاف‌ها و تضادهایِ شان… از پهنه‌ها، قشرها و بخش‌های محتلف اجتماعی وارد مشارکت، مداخله و مبارزه می‌شوند. در این میان، کارگران تولیدی نقش ممتاز و پیشتازی را که در مبارزات طبقاتیِ دو سده گذشته ایفا می‌کردند، از دست داده‌اند.

چهارمین ویژگی این است که جنبش نوین اجتماعیِ، پدیداری واحد، یکدست و یکپارچه نیست. هم‌چنان که «مردم» نیز تمامیت و کلیتی واحد، یکدست و یکپارچه نیست. امروزه، چندپارگی و چندگرایی به یک ویژگیِ درونی یا اَندرباش جوامع بشری تبدیل شده است. جنبش‌های نوین نیز پدیداری جدا و متفاوت از وضعیت عمومیِ چنددستگیِ اجتماعی، سیاسی و عقیدتی نیستند. این‌ها دارای اختلاف‌ها و تضادهای درونی و پرشمار خود می‌باشند. در یک کلام، □□□□□□□□ در همه‌ی زمینه‌ها به یک خصوصیت هستی‌شناسانه‌ی این جنبش‌ها درآمده است.

پنجمین ویژگی این است که جنبش‌های اجتماعی نوین حرکت‌هایی مستقل و متکی به خود هستند و از دولت، حکومت، قدرت‌ها، احزاب و دیگر نهادهای اقتدارگرا یا هژمونی‌طلب پیروی نمی‌کنند. این جنبش‌ها سازمان‌یابیِ هرمی، سلسله‌مراتبی و بوروکراتیک را برنمی‌تابند. از آن جا که هدف این جنبش‌ها تسخیر دولت نیست، آن‌ها نه تنها سازماندهی در شکل حزب چون ابزار و دستگاه این تسخیر را

رد می‌کنند، بلکه خواهان حفظ استقلال کامل خود نسبت به احزاب و نفوذ و مداخله‌ی آن‌ها در امور خود می‌باشتد. در یک کلام، تمایل شدید این جنبش‌ها به خودگردانی، خودمختاری و خودسازماندهی در استقلال نسبت به قدرت‌ها، چه حزبی و چه دولتی است.

ششمین ویژگی، سرانجام، این است که جنبش‌های نوین امروزی، در اکثریت ِشان، از آن جا که بازتولید حاکمیت و سلطه را در دستور کار و هدف مبارزاتی ِ خود قرار نمی‌دهند، دست به قهر و خشونت نمی‌برند. گرایش به فعالیت و عمل ِ مسالمت‌آمیز و خشونت‌پرهیز، یکی از ویژگی‌های مهم و تمیزدهنده جنبش‌های نوین امروزی نسبت به حرکت‌های انقلابی و رادیکال پیشین در سده‌های نوزده و بیست است.

3- چالش‌های جنبش‌های نوین اجتماعی

این جنبش‌ها با پروبلماتیک‌های گوناگونی روبه‌رو هستند. به بررسی **6 چالش** اصلی آن‌ها در این جا می‌پردازیم.

اولین چالش، ابداع یک طرح ایجابی است. این جنبش‌ها، به طور غالب، در برابر آلترناتیو ِ سیستم ِ موجود و حاکم، در فاز منفی و سلبی باقی مانده‌اند. آن‌ها یک طرحی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و محیط زیستی ارائه نمی‌دهند. آن‌ها یک آری گویی نیچه‌ای ندارند که اثباتی و تصدیقی باشد و در جریان مبارزات از سوی خود □□□□□□□□ در صحنه اعلام شود. در این راستا یک سلسله پرسش‌های اساسی مطرح می‌شوند. از جمله، در رژیم‌های دیکتاتوری، پرسش کدام دموکراسی و کدام جمهوری؟ کدام برابری و کدام عدالت اجتماعی؟ کدام جدایی دولت و دین و کدام سیاست زیست‌بومی؟

دومین چالش، نترسیدن و خشونت‌پرهیزی است. در برابر سرکوب و قهر رژیم‌های استبدادی و اقتدارگرا، دو واکنش متضاد در جامعه به وجود می‌آیند: یکی، ترس از قدرت و سرکوب و دیگری، بر خلاف اولی، توسل به خشونت در برابر قهر رژیم. هر دو این واکنش‌ها منفی هستند.

در مورد واکنش اولی یعنی ترس از قدرت حاکمه، به واقع باید گفت که این حاکمان‌اند که همواره از جنبش مردمی وحشت دارند. در نتیجه ترس ِ خود از مردم را تبدیل به ترس مردم از خود می‌کنند، که موجب امتناع مردمان از مبارزه و مقاومت می‌شود. حاکمان با

ایجاد ترس بی‌اندازه در جامعه، مقاومت مردمی را درهم می‌شکنند و از این راه فرمان‌روایی مطلق خود را جاودانه می‌کنند.

اما در مورد واکنش دیگر، یعنی اِعمال قهر و خشونت از طرف خودِ جنبش، باید گفت که این عمل به معنای استفاده از ابزاری است که خودِ حاکمان برای سرکوب به کار می‌گیرند. در حقیقت توسل به قهر و خشونت به سود حاکمیت تمام می‌شود چون همراهی و مشارکت اکثریت مردم با جنبش را محدود و آسیب‌پذیر می‌کند. بیش از هر چیز موجب انزوای جنبش می‌شود. افزون بر این که از راه قهر، زور و جبر، جامعه و انسان‌ها را نمی‌توان تغییر داد.

در یک کلام باید گفت که نهراسیدن از قدرت حاکمه، که در آخرین تحلیل ببری پوشالی است، و خشونت‌پرهیزی در مبارزه، دو چالش بزرگ هر جنبش رهایی‌بخش در دوران کنونی است.

سومین چالش، تبیین □□□ □□□□□ با حفظ تکبودی‌ها است. امروزه، به علت تغییرات ساختاری و تکنیکی در شیوه‌ی تولید، از جمله گسترش فزاینده کار غیرمادی و به طور کلی به دلیل تحولات در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، ما با این واقعیت روبه‌رو هستیم که مردمانی گوناگون، با اشتراک‌ها و اختلاف‌های‌شان، زیر سلطه‌های مختلف قرار می‌گیرند و پا به میدانِ مبارزه‌یِ ضدسیستمی می‌گذارند. همگان، و نه فقط اقشار خاصی، تحت □□□□□ □□□□□□ سیستم سلطه قرار می‌گیرند. از آن جمله است جوانان، زنان، اقلیت‌های جنسیتی، ملیتی و عقیدتی، فعالان جامعه مدنی و مدافعان محیط زیست. اینان، برخلاف کارگران صنعتیِ سده‌ی گذشته که طبقه‌ی واحدی با منافعی همسان را تشکیل می‌دادند، سوژه‌ی یکسانی نیستند. به واقع، امروزه، سوژه‌ی تغییرات اجتماعی، یکپارچه نیست. نیرو یا طبقه واحدی نیست. بلکه پلورالیست و چندگانه است. باید از سوژه‌های گوناگون تغییرات اجتماعی، با ویژگی‌ها، تمایزها، اختلاف‌ها و تضادهای‌شان صحبت کنیم تا از یک سوژه‌ی واحد انقلابی. از این رو همراهی و همسویی این سوژه‌های گوناگون به صورت پایدار، با حفظ ویژگی‌های‌شان، سخت دشوار می‌شود. اما این امر غیر ممکن نیست، بلکه تنها در فرایند مبارزه، هم‌کاری و هم‌کُنشی انسان‌ها امکان‌پذیر می‌شود.

مسأله و مشکل بزرگ جنبش‌های نوین اجتماعی برای تغییرات بنیادین امروزه، همانا امتزاج سوژه‌های تحت سلطه در چهارچوب آنی است که □□□ □□□□□ می‌نامیم. می‌دانیم که در درون جنبش‌های نوین، خواست‌های

گوناگون در زمینه‌های مختلفِ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی طرح می‌شوند. در رابطه با دموکراسی (دموکراسی نمایندگی، مستقیم یا مشارکتی…). در رابطه با نوع جمهوری (متمرکز، غیرمتمرکز یا فدرال…). در رابطه با مضمون رهایی‌خواهی. در مورد برابری و عدالت اجتماعی. در باره شکل نوینِ زندگی و زیست‌بومی. در رابطه با تبعیض‌های گوناگون. در مورد دین و نقش آن در جامعه و اصل جدایی دولت و دین… بر سر همه‌ی این مسائل، هم اشتراک وجود دارند و هم اختلاف. در چنین شرایط آشفته و پیچیده‌ای است که □□□ □□□□□ باید شکل گیرد. یعنی خواست و اراده‌ای مشترک در بین اکثریتی بزرگ از مردمان به وجود آید. می‌گوئیم □□□□□□□ □□□□ زیرا تغییرات بنیادین توسط اقلیتی (و یا حتا اکثریتی کوچک) از جامعه، بدون مشارکت و همراهیِ اکثریتی کلان یا به شکست می‌انجامد، یا به دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت و یا حتا به دیکتاتوری اکثریتی کوچک (نسبی) بر اقلیتی بزرگ. چالش بزرگِ جنبش‌های نوین، همین شکل‌دهی به □□□ □□□□□ در بین اکثریتی بزرگ از جامعه با حفظ تکبودی‌ها و ویژگی‌های اعضای آن است.

چهارمین چالش، تشکل‌پذیری و سازماندهی نوین در گُسست از اشکال سنتی چون حزبی یا جبهه‌ای است. امروزه تئوری‌های کلاسیک تحزب برای هدایت و رهبری جنبش‌ها ناتوانی و ناکارائی خود را به نمایش گذارده‌اند. سازماندهی بر اساس قیمومیت حزب بر جنبش‌های اجتماعی و سندیکایی باطل گردیده است. مبارزه بر اساس رهبری توسط یک مرکز بوروکراتیک، هدایت‌کننده یا راهبُردی منسوخ شده است. به همین سان نیز، آوانگاردیسم و نظریه‌های مشابه همگی طرد شده‌اند. امروزه در جهان، کمتر جنبش نوینی را می‌شناسیم که تن به قیمومیت و رهبریِ احزاب سنتی دهد. آماده‌ی پذیرش کفالت آن‌ها شود.

جنبش‌های نوین امروزی در پی ابداع و آزمودنِ اشکال نوینی از سازماندهی هستند که بر اساس دموکراسیِ مستقیم عمل نمایند. یعنی مشارکت و مداخله‌ای بدون بوروکراسی و سلسله‌مراتب. بدون واسطه و نماینده. بدون لیدر و رهبری. بدون نیابت و کفالت. در نتیجه آن‌ها می‌خواهند به صورت شبکه‌ای و افقی، با رایزنی و تصمیم‌گیریِ همه از راه تشکیل «مجمع عمومی» عمل کنند. در زمان ما، خودمختاری، خودگردانی و خودسازماندهی، در عدم تمرکز بوروکراتیک و روابط هیرارشیک، سه خصوصیت بارز و مشترک بسیاری از این گونه جنبش‌ها شده‌اند. این شکل‌ها و شیوه‌های نوینِ خودسازماندهی و

مشارکت، در عین حال، پایه‌های تبیین‌کننده‌ی شکل جدیدی از زندگی و جامعه‌ای را تشکیل می‌دهند که جنبش‌های رهایی‌خواه می‌خواهند □□□ □□ □ □□□□□□ به‌وجود آورند.

اما امروزه این جنبش‌ها در شرایط دشواری قرار دارند. از یکسو، تئوری‌های حزبی و سازماندهیِ سنتی پاسخگوی نیازهای جنبش‌های نوین اجتماعی کنونی نیستند و باطل شده‌اند و از سوی دیگر، شکل‌های نوین سازماندهی نیز به سختی پا به عرصه وجود می‌نهند و یا در صورت شکل‌گیری پایدار باقی نمی‌مانند. بغرنج سازماندهی از نوعی دیگر، این است آن چه که امروزه جنبش‌های اجتماعی برای تغییرات بنیادین را به چالشی بزرگ می‌کشاند.

پنجمین چالش، پای‌بندی به دموکراسی و پلورالیسم است. خطری که همواره جنبش‌های نوین اجتماعی را از درون تهدید می‌کند، گرایش خودِ آن‌ها به قدرت‌طلبی، تمامیت‌خواهی و نفی دموکراسی و پلورالیسم است.

قدرت، نزد میشل فوکو، تنها از سوی دولت یا یک مرکز اِعمال نمی‌شود، بلکه در همه‌ی سطوح و لایه‌های جامعه از بالا تا پائین پخش شده و عمل می‌کند. از جمله، از نظر ما، در خودِ جنبش‌هایی که مدعیِ مبارزه با قدرت‌طلبی و اقتدارگرایی هستند. به طور کلی، عدم پایبندیِ جنبش‌های نوین به دموکراسی و پلورالیسم و توسل به حذف گراشات مخالف می‌توانند آن‌ها را از درون به انحراف و حتا نابودی کشانند. شیوه‌های غیر/ضد دموکراتیک، اقتدارگرایی فرقه‌ای یا جناحی و اِعمال دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت از جانب این جنبش‌ها و مجمع عمومی آن‌ها، خطری است که همواره این جنبش‌ها را از درون تهدید می‌کند. این خطر از جمله در آن هنگام نمایان می‌شود که جنبش ضدسیستمی خود را نماینده و سخنگوی تمام «مردم» بداند. به نیابت از تمام «مردم» عمل نماید و اعلام کند که «ما مردم هستیم!». در حالی که می‌دانیم مردم واحد و یکپارچه وجود ندارد. خطر آن جاست که جنبش‌ها خود را «صاحبِ حقیقت مطلق» پندارند. درحالی که می‌دانیم چنین حقیقتی وجود ندارد. از این رو، این جنبش‌ها باید همواره روش و سبک کار دموکراتیکِ درونی خود را بازبینی کنند، مورد نقد قرار دهند و تصحیح و بهبود بخشند. این مهم نیز ممکن نیست مگر از راه بررسی کمبودها و نارسایی‌ها، نقد و نوسازیِ خود. به طور کلی، پایداری بر دموکراسی و پلورالیسم یکی دیگر از چالش‌های بزرگِ جنبش‌های نوین ضد سیستمی در دوران کنونی است.

ششمین چالش، بغرنج ناشی از جهانی شدن است. امروزه، با وابستگی و پیوستگی دولت - ملت‌ها به یکدیگر در همه‌ی زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، بهداشتی، محیطزیستی، اقلیمی… امکان ایجاد تغییراتی بنیادی و پایدار تنها در یک کشور، مستقل و جدا از دیگر کشورهای منطقه و جهان، بسیار دشوار اگر نه غیر ممکن می‌گردد (هم‌چنان که در رابطه با تئوریِ سوسیالیسم در یک کشور گفته می‌شد). امروزه در عصر جهانی‌شدن، تحقق یک تحول اجتماعی و سیاسیِ بنیادین و رهایی‌بخش، ناگزیر باید با همراهی، همسویی و مشارکتِ دیگر کشورها و مردمان در سطح منطقه و جهان صورت پذیرد. و این خود، یکی دیگر از مسائل و مشکلات بزرگ در برابر جنبش‌هایی است که خواهان ایجاد تغییران اساسی در کشور خود چون بخشی جداناپذیر از دهکده‌ی جهانی می‌باشند.

4- نتیجه‌گیری

فردریش نیچه، در توصیف اوضاع و احوال جهانِ زمان خود، از □□□□□□□□ □□□□ □□□ (□□□□□□□□□□ □□□□) سخن می□گفت. از همزیستی چندین نیرو، چندین احساس و چندین معنا، از خدایانی همیشه بیشتر و از من‌هایی همواره فزون‌تر. چقدر این تصویر نیچه از دنیای زمان خود با اوضاع جهانِ امروز ما خوانایی دارد.

ما امروزه در دنیایی زندگی می‌کنیم که چندگانگی، آشفتگی، به‌هم‌ریختگی و سردرگمی مشخصات اصلیِ آن را تشکیل می‌دهند. گستردگی تضادهای متعدد و آنتاگونیست؛ بحران‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی و سیاسی؛ جنگ‌های داخلی، محلی و منطقه‌ای؛ فقر و گرسنگی؛ بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌ها؛ تغییرات اقلیمی و تخریب محیط زیست، تروریسم و بنیادگرایی دینی… این ها همه جهان ما را درگیر و گرفتار خود کرده‌اند. این در حالی است که چشم‌اندازی رهایی‌بخش و یا به قول دکارت ایده‌هایی روشن و متمایز در برون رفت از وضع اسف‌انگیز موجود شکل نگرفته یا نمی‌گیرند. امروزه، دیکتاتوری و اقتدارگرایی، بنیادگرایی و تئوکراسی، ناسیونالیسم و هویت‌گرایی، پوپولیسم راست و چپ… جریان‌های سیاسی – ایدئولوژیکی اصلی و غالبِ جهان را تشکیل می‌دهند. این نیروها، قدرت‌ها و ایدئولوژی‌ها، با وجود تفاوت‌هایِ‌شان، یک ویژگی مشترک و اصلی دارند و آن، دشمنی ریشه‌ایِ‌شان با آزادی، دموکراسی و برابری است.

با این وجود اما، در میان این همه نابسامانی و فاجعه، یک روند جهانی دیگر نیز وجود دارد و عمل می‌کند که کمیت بزرگی از مردمان و کنشگرانِ دنیا را در بر می‌گیرد. شکل‌گیری، اتحاد، رشد و گسترش این روند می‌تواند نویدبخش دنیایی بهتر و نوین باشد. این فرایند خواهان آزادی و دموکراسی است. خواهان عدالت و برابری است. خواهان برابری زن و مرد و جدایی دولت و دین است… فراتر از این‌ها خواهان ابداع و ایجاد تغییرات بنیادین در جهت رهایی از سلطه‌های گوناگون است. این جریان آزادی‌خواهانه، دموکراسی‌خواهانه و رهایی‌خواهانه، همانا جنبش‌های نوین اجتماعی‌اند که مورد بررسی ما در این جستار قرار گرفتند.

این بررسی اما از سوی دیگر به ما نشان می‌دهد که جنبش‌های نوین امروزی برای تغییرات بنیادین، با توجه به ویژگی‌ها و چالش‌هایِ‌شان، راهی دشوار و دراز در پیش دارند. به طوری که کامیابیِ‌شان حتا شاید غیر عملی و غیر ممکن به نظر آید. اما در میدان رخداد اجتماعی – رخدادی که همیشه نامترقبه است – راه صد ساله را گاه یک شبه می‌توان پیمود. □□□□□□□□□□ و □□□□ □□□□، داده‌هایی از پیش شناخته و ثابت نیستند. در جریان مبارزه است که امکانات ایجاد و ابداع می‌شوند. حقیقت سیاسی و اجتماعی نیز واحد نیست، از پیش مسلم نیست، بلکه متکثر و نامعلوم است. حقیقت در میدان تعامل و تعارضِ گوناگونی‌ها نمایان می‌شود. گوناگونی‌هایی که به قول ژیل دولوز همواره در حال شدن هستند و هر یک حقیقتی متفاوت و متغیر در طول زمان را اعلام می‌کند.

در این میان، نقش کنشگرانِ رهایی‌خواه، از جمله کوشندگان ایران، امروز چه می‌تواند باشد جز هم‌کوشی و همفکری با جنبش‌های ضدسیستمی از راه‌های متعدد. از راه تحلیل و بررسی شرایط پیدایش، رشد و گسترش این جنبش‌ها در اشتراک‌ها و اختلاف‌هایِ شان. از راه نشان‌دادن توانایی‌ها و نوآوری‌ها و در عین حال کمبودها و ناتوانی‌های این جنبش‌ها. این همه با همکوشیِ نظری و عملی برای تبیین طرحی ایجابی و اثباتی. برای ابداع شکل‌هایی از دموکراسی مستقیم و تشکل‌یابی در خودمختاری و خودگردانی. از راه ایجاد همبستگی، همسویی و همکاری با دیگر جنبش‌های نوین در کشورهای مختلف جهان. سرانجام از راه مقابله نظری و سیاسی با ایدئولوژی‌های قدرت‌طلب و اقتدارگرای راست و چپ، دینی یا غیر دینی.

Anotonio NEGRI, Michael Hardt, *Multitude*, La découverte, -1 2004

شیدان وثیق

خرداد 1403 – ژوئن 2024

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com

نگـــاهی بـــه دورنمـــای انقلاب در ایران

فرامرز دادور

طی 43 سال گذشته نظام تئوکراتیک جمهوری اسلامی، همواره هرگونه اعتراض و مقاومت در میان مردم را سرکوب نموده، زندانی، شکنجه و اعدام از جمله سیاستهای اصلی آن در مقابل معترضین و فعالان اجتماعی و سیاسی در عرصه های مردمی، از جمله در حیطه های کارگری، زنان، فرهنگیان، بازنشستگان، مطبوعات و محیط زیست بوده

است. هم اکنون اکثریت قاطع ایرانیان مخالف ادامهِ حیات این رژیم فاسد هستند که مولود و متأسی از سرمایه داری تجاری و بوروکراتیک، فساد ساختاری و اختلاس گرائی است. مردم شدیدا مخالف سیاستهای استبدادی و ناعادلانه داخلی و خط مشی خارجی ماجراجویانه و ضد مردمی آن میباشند. در عرصه داخلی، پیشبرد برنامه های نولیبرالی، خصوصی سازی غارتگرانه، تحمیل مالیاتهای کمر شکن، کاهش بودجه یارانه ها و در نتیجه نبود امنیت شغلی، عدم وجود بیمه های اجتماعی و افزایش بیکاری (حدود 5 میلیون) در مقابل تورم بالای 40 درصدی، باعث فقر و محرومیت در میان بیشتر مردم شده است. بیش از 50 درصد از جمعیت در زیر فقر زندگی میکنند، در حالیکه حدود 246 هزار ایرانی میلیونر بوده، حدود 80 در صد از نقدینگی مربوط به سپرده های پس انداز مدت دار در بانکها تنها مربوط به یک درصد از سرمایه داران میباشد(اخبار روز:چهار شنبه26 مهر 1402). در واقع بیش از 80 درصد از مردم در جامعه ای آکنده از فاصله عظیم طبقاتی، فقر، تورم، حاشیه نشینی، اختناق سیاسی/اجتماعی و بازماندگی از هر نوع پیشرفت اجتماعی زندگی میکنند. در نمایش انتخابات انجام گردیده در چند ماه گذشته، نیز اقلیت ناچیزی شرکت نمودند و در انتخابات مرحله دوم مجلس دوازدهم، در تهران تنها 7 درصد شرکت نمودند. در واقع، اکثریت مردم با تحریم گسترده "انتخابات" و رای باطل رژیم را با شکست فاحشی روبرو نمودند.

سال گذشته، پس از فروکش نمودن خیزشهای مردمی که حول محور "زن، زندگی، آزادی" ستون نظام را شدیدا لرزاند، توده های مردم در صحنه های متنوع اجتماعی، رژیم دیکتاتوری مذهبی حاکم را به چالش میکشند. کارگران در حیطه های مختلف کاری و از جمله در صنایع نفت، ذوب آهن، فولاد، راه آهن، مخابرات برای پرداخت معوقات مزدی، حذف پیمان کاران، علیه آزاد سازی خصوصی و برای ضمانت شغلی و احقاق حقوق سندیکائی مبارزه میکنند. بازنشستگان، فرهنگیان، معلمان، وکلا و پرستاران نیز علیه استبداد حکومتی و برای مطالبات صنفی، از جمله برای حقوق بالای خط فقر و درمان رایگان و حقوق دمکراتیک تلاش میکنند. جنبش زنان هم در مرحله مقاومتِ شهامت آمیز علیه خشونتهای متاثر از محدودیتهای سیاسی/اجتماعی و بخصوص تحمیل حجاب اجباری از سوی رژیم میباشد. در گزارشی که به مناسبت "روز جهانی آزادی مطبوعات" از سوی سازمان گزارشگران بدون مرز انتشار یافت، ایران از نظر آزادی مطبوعات در میان 180 کشور در رده 176 قرار داشت. شکی نیست

که بزودی مجموعه مقاومتها و مبارزات توده های مردم در عرصه های متنوع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به بروز خیزشهای اعتراضی و انقلابی در راستای سرنگونی نظام حاکم و تحقق آزادی، دمکراسی و عدالت اقتصادی/اجتماعی منجر خواهد شد. در واقع، تداوم سرکوب فعالان و تشکل های صنفی و اجتماعی باعث شده است که گزینه سیاسی تنها از طریق مبارزه برای سرنگونی نظام و پیروزی انقلاب مردمی انجام گردد.

سوال این است که با توجه به شرایط ذکر شده در بالا، ترجیحا، چه دور نمائی برای یک انقلاب مردمی در ایران وجود دارد؟ اگر اعتقاد بر این باشد گه نیل به سوسیالیسمِ دمکراتیک، یعنی دوران گذار به نظامی متکی بر مالکیت و کنترل دمکراتیک و اجتماعی از سوی مردم بر وسایل تولید در شکل جمهوری واقعی، تنها میتواند بر اساس شناخت و توافق از جانب اکثریت توده های کارگری و زحمتکش و وجود روشنگری و هدایت لازم سیاسی از سوی تشکلهای چپ و یا ائتلافی از جریانات و سازمانهای انقلابی صورت گیرد. و اگر روشن باشد که سازماندهی ساختارها و موازین سوسیالیستی تنها میتوانند بر مبنای پیروزی جنبش انقلابی، تشکیل دولت کارگری، اجتماعی شدن ارکان اصلی ابزار تولید و استقرار خود حکومتی ها و خود مدیریتی ها برای اداره سیاسی و اقتصادی-اجتماعی جامعه بطور مرکزی و در سطوح محلی انجام گیرند، سوال عمده اینست که آیا جامعه ایران برای شروع این سیر تاریخی آماده است؟ پاسخ این است که هنوز یک همچون شرایط، بویژه در عرصهِ ذهنی (ب.م. نبود شناخت و آمادگی فکری هدفمند در میان بخش قابل ملاحظه از کارگران و زحمتکشان) برای تسلط دمکراتیکِ کارگری بر قدرت حکومتی پدیدار نگشته است. اما، این نیز واقعیت دارد که مبارزات انقلابی تنها به مقطع سرنگونی دولت بورژوازی و تغییر رادیکال در مناسبات اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری خلاصه نمیشود. در واقع تا قبل از پیروزی انقلاب سوسیالیستی، تلاشهای سیاسی و اجتماعی در راستای نیل به اهداف دمکراتیک و رفرمیستی هم بسیار اهمیت دارند. موضوع این است که مبارزات علیه اختناق و استبداد سیاسی/مذهبی و برای استقرار آزادی های دمکراتیک و در راستای احقاق حقوق انسانی برای کارگران، تهی دستان، زنان، جوانان، دانشجویان و ملیتها و همچنین مشارکت در صفوف جنبشهای مردمی جهت احقاق حتی سطحی از حقوق اجتماعی برای توده های مردم، مهم است.

برای جنبش چپ سوسیالیستی مهم است که بر اساس اعتقاد بر ضرورت

انسجام طبقاتی کارگری، حتی در صورت وجود تنوعی از استراتژیها در قبال مسائل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی؛ تاکتیکهای مبارزاتی مشترک اتخاذ گردند. بنظر میرسد که در دوران قبل از پیروزی انقلاب کارگری، شکلگیری چندی از همکاریها و اتحادهای موقت سیاسی با گرایشهای مترقی و نه لزوما فقط چپ و در واقع حتی با بحشهایی از جریانات لیبرال دمکرات در عرصه کنشگریهای مطالباتی (و نه مشارکت در ائتلافهای حکومتی)، میتواند به توانمندی جنبش دمکراتیک، مردمی و در دراز مدت سوسیالیستی بیفزاید. در ایران علیرغم اینکه افراد و طیفهای معتقد به انجام انقلاب رادیکالِ مردمی در صفوف کنشگران اجتماعی حضور دارند، اما اوضاع بگونه ایست (بویژه بخاطر تداوم اختناق شدید سیاسی) که سمت و سوی فعالیتهای جنبشها عمدتا در راستای احقاق آزادیهای اجتماعی/دمکراتیک و مطالبات عدالتجویانه سیر میکند. جنبش چپ حول محور سازمانهای سوسیالیستی و ترجیحا یک حزب کارگری متشکل از تعددی از گروه های مختلف سیاسی (ب.م. رادیکال، رفرمیستی و گرایشهای متنوع سوسیالیستی) در صورت رعایت اصل سانترالیسم دمکراتیک و نفی ایده های سکتاریستی میتواند کارکرد عظیمی در راستای شکل گیری سوسیالیسم در جامعه داشته باشد. اما با توجه به واقعیتهای ذهنی و موانع فرهنگی ناشی از تداوم اندیشه های مرتبط با حس مالکیت فردی و منافع خانواده ای؛ ایده های عبور از مناسبات سرمایه داری در راستای ایجاد سوسیالیسم در اشکال مالکیت و کنترل اجتماعی هنوز به خواست اکثریت جمعیت و حتی بخشهای بزرگ کارگری و زحمتکشان نیز در جامعه تبدیل نشده است.

بنابراین، آنچه که در مقابل جنبش سوسیالیستی قرار میگیرد تلاش جهت همکاری و ائتلاف با گروه های مترقی و دمکرات در جنبشهای کارگری و مردمی (از جمله در میان زنان، جوانان، دانشجویان، بازنشستگان، فرهنگیان، کارمندان، ملیتها و مدفعان محیط زیست) است که در عین فاصله گیری از مدافعان سلطنت و اسلام گرایان بنیادگرا و در عین حال مخالفت با جریانات موافق با دخالت از سوی قدرتهای خارجی و امپریالیستی؛ به شکل گیری یک اپوزیسیون وسیع و منسجم مردمی منجر گردد. مسئله حیاتی در اینجا این است که طرفداران ایجاد سوسیالیسم میباید توجه داشته باشند که در صورت عدم وجود شناخت و اعتقاد در میان اکثریت توده های مردم به عبور از سرمایه داری، برنامه ریزی برای سوسیالیسم و تاکیدِ ممتد بر حفظ شعار مرکزیِ سوسیالیسم برای شکل گیری هر نوع اپوزیسیون، بدون در نظرگیری همکاری با سایر جریانات مردمی و

غیر چپ جهت تحقق اهداف عام دمکراتیک یعنی سرنگونی نظام فعلی و استقرار دمکراسی سیاسی تحت حکومت مردمی و مستقل از قدرتهای امپریالیستی؛ به روند پیشرفت مترقی در جامعه کمک نمیکند. استراتژیِ نادرستِ مبتنی بر سازمانیابی بخش کوچکی از فعالان سیاسی معتقد به سوسیالیسم و تلاش برای برقراری سوسیالیسم بدون پذیرش داوطلبانه و اقدامات آگاهانهِ خود کارگران و زحمتکشان، در دراز مدت جامعه را با موانع بیشمار و از جمله احتمالا استیلای دیکتاتوری حزبی و بوروکراتیک بجای ادارهِ جامعه توسطِ کارگران و زحمتکشانِ انقلابی و نمایندگان واقعی و انتخاب شده توسطِ خودِ آنها روبرو میکند. در واقع در مسیر احقاق سوسیالیسم، نبود آزادیهای دمکراتیک بویژه برای دگر اندیشان از جمله انحرافات و آسیبهای عمیقِ سیاسی/اجتماعی و نابود کننده است که در کشورهای "سوسیالیستی" قبلی موجود بود و میباید این نقصان عظیم در جنبش سوسیالیستی برطرف گردد.

در شرایط کنونی ایران، کمتر از 15 درصد از مردم با نظام موجود همراهی میکنند. اکثریت مطلق مردم خواستار عبور از جمهوری اسلامی و استقرار آزادی و عدالت اقتصادی و اجتماعی میباشند. در عین حال نگاه ها و انتظارات از دمکراسی و چگونگی مشارکت در امور جامعه برای بسیاری روشن نیست، بخصوص که بخاطر نبود آزادیهای دمکراتیک ، چه در دوران سلطنت و چه نظام ولایت فقیه، تجربه عموم مردم در فعالیتها و سازماندهی مشترک و همبستگی آور هنوز نارسا است. از طرف دیگر برای کنشگران چپ انقلابی، نیز میباید روشن باشد که بدون مشارکت داوطلبانه و فعال از سوی اکثریت توده های کارگری و زحمتکش، چه مستقیم و چه بوسیله نمایندگان واقعی آنها در نهادهای انتخاباتی، مناسبات ستمگرانه و استثماریِ سرمایه داری محو نمیگردد و ساختمانِ سوسیالیسم در تمامی عرصه های اجتماعی بصورت دمکراتیک سازماندهی نخواهد شد. علاوه بر آن همانگونه که پیشوایان سوسیالیسم، بویژه مارکس و انگلس در نوشته هایشان بدرستی قید کرده اند، جهت تصمیگیریها و مدیریتِ همگانی میبایست از دستاوردهای سیاسی/اجتماعی عصر روشنگرانه و از جمله موازینِ حقوقی دمکراتیک و متاثر از جمهوریت مانند انتخابات آزاد، حق رای همگانی و مشارکت توده ای در نهاد های جمعیِ که از سوی قدرتهای خصوصی اقتصادی و اجتماعی غیر قابل کنترل باشد، استفاده گردد. وجود تشکل های انتخاباتیِ دمکراتیکِ برای فعالیت در حیطه های قانونگذاری، اجرایی و قضایی برای دوران انتقال (سوسیالیسم) بسوی کمونیسم لازم است. در واقع اگر درست

است که نهاد های حکومتی و مدیریتی سمت و سوی طبقاتی دارند، پس یک حکومت انقلابی کارگری نمیتواند شرکای خرده بورژوا و بورژوا به همراه داشته باشد. در عین حال روشن است که یک دولت انقلابی با هدف سوسیالیسم تنها میتواند در زیر سایه وجود اکتریتی از توده های مردم علاقمند به سوسیالیسم و وجود بخش قابل ملاحظه ای از فعالان، تجمع ها و سازمانهای معتقد به سوسیالیسم عمل نماید. در واقع بر عهده تمامی فعالان و علاقمندان به آزادی و عدالت اقتصادی/اجتماعی است که در راستای سرنگونی نظام موجود و ایجاد نظامی دمکراتیک و ترجیحا سوسیالیستی مبارزه نمایند.

فرامرز دادور

24 مه 2024

سهمی در بزرگداشت آنتونیو نگری، نظریه‌پرداز بیشماران

شیدان وثیق

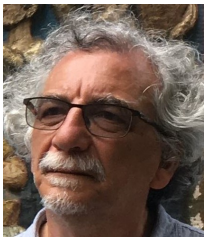

فیلسوف هنجارشکن

آنتونیو نگری در اول اوت 1933 (10 مرداد 1312) در شهر پادووا در ایتالیای فاشیستِ آن زمان به دنیا آمد و در سن 90 سالگی در 16 دسامبر 2023 (25 آذر 1402) در شهر ویلژوئیف در حومه جنوب پاریس درگذشت.

نگری متفکری مبارز و فیلسوفی عمده از اواسط قرن بیستم تا دو دهه‌ی اول قرن بیست و یکم بود. فعالیت نظری و سیاسی او در دورانی آغاز شد و ادامه پیدا کرد که جهانِ دو قطبی با تغییرات و تحولاتِ بزرگ روبرو می‌گردید: با دگرگونی‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، تکنولوژیکی و علمی. سرمایه‌داری، با تبدیل شدن به سیستمی جهانی، در برابر رشد و گسترش جنبش‌های ضد سرمایه‌داری از یکسو و بحران‌های ساختاری از سوی دیگر، دست به تغییر و تحول خود می‌زد. کنفرانس باندونگ در 1955، جنبش‌های آزادیبخش و مبارزات

کشورهای غیرمتعهد… به نتایجی چشم‌گیر در زمینه‌ی استقلال کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره دست می‌یافتند. [illegible] در اتحاد شوروی و کشورهای زیر سلطه‌ی او در اروپای شرقی رو به افول و تلاشی می‌رفتند. جنگ سرد به پایان خود نزدیک می‌شد و جهان می‌رفت که وارد فاز جدیدی از تضادها، دگرگونی‌ها، تنش‌ها و قطب‌بندی‌ها شود. تئوری‌های انقلابی و به‌ویژه مارکسیسم، پس از طی یک دوره‌ی پربار و انقلابی در دهه‌های 60 و 70، در همه جا به تقریب با شکست، بُن‌بَست و یا بحران روبه‌رو می‌شدند.

در چنین زمانه‌ی غیرعادی و پرآشوب، آنتونیو نگری چون کمونیستی هنجارشکن و مبارزی آشوب‌گر آغاز به کار کرد. برای تغییر دنیای تخریب، سلطه و استثمارِ پیرامون خود. او هم‌زمان با کار فکری و دانشگاهی‌اش، دست به فعالیت‌های سیاسیِ انقلابی می‌زد. با پذیرش همه‌ی پیامدهای ناگوار آن یعنی زندگی مخفی، تبعید، دستگیری و زندان.

آنتونیو نگری خلق‌کننده‌ی مفاهیمی نو بود، چون [illegible]، [illegible]، [illegible]… در سیاست، فلسفه، اقتصاد، تئوری و عمل مبارزاتی. او یک نظریه‌پرداز عمده در نقد و نفیِ مارکسیسم اُرتُدُکس، سوسیالیسم دولتی، سوسیال‌دموکراسی و چپ سنتی بود. نگری، با نگارش [illegible]، دست به امروزی کردن مارکسیسم زد و با نشر [illegible]، اسپینوزایی پس از مارکس تبیین کرد. در دوران تبعید طولانی‌اش در فرانسه، نگری وارد هم‌فکری و هم‌کوشی با جنبش بزرگ فلسفیِ فرانسوی شد (در دهه‌های 60 تا 80). او از جمله دیالوگی پربار و مستمر با متفکرانی چون ژیل دولوز، فِلیکس گواتاری، میشل فوکو، لوئی آلتوسر، اِتیِن بالیبار، پی‌یر ماشرِی… برقرار کرد. نگری، در دوران توسعه‌ی گلوبالیزاسیونِ سرمایه‌داری و مقاومت بیشماران در عرصه جهان در برابر آن، با [illegible] (جهانی شدن از نوع دیگر) در سال‌های 2000 همراهی و همکاری کرد.

امروزه، در فقدان آنتونیو نگری، رهایی‌خواهان جهان یکی از اندیشمندان عمده در زمینه‌ی تئوری و پراتیک رهایی را از دست داده‌اند.

اکنون نگاهی به شمه‌ای از فعالیت‌های فکری و عملی

او بی‌اندازیم.

دهه 1960: □□□□ □□□□□□□□□□. به عنوان استاد علوم سیاسی در دانشگاه پادووا، نگری دست به تدریس «دکترین دولت» می‌زند. اما فعالیت روشنفکریِ او، تنها در این چهارچوب باقی نمی‌ماند. از همان ابتدا در کنار کارگران شروع به مبارزه می‌کند. با پخش اعلامیه، جزوه و سخنوری در مقابل درب کارخانه‌ها چون ماشین‌سازی فیات و در مناطق صنعتی شمال ایتالیا. در آن شرایط پر جوش و خروشِ مبارزات کارگری و طبقاتی، نگری وارد همکاری با گروه‌های چپ رادیکال و مارکسیست می‌شود. گروه‌هایی که هم روشنفکران و داشجویان انقلابی و هم کارگران فعال کارخانه‌ها به‌ویژه قشر جوان آن‌ها را دربرمی‌گرفتند. سازمان‌هایی که از چپ کلاسیک بُریده بودند. جدا و مستقل از احزاب سنتی (حزب کمونیست ایتالیا، حزب سوسیالیست) و سندیکاهای رفرمیست – و حتا در تقابل با آن‌ها – دست به فعالیت انقلابی علیه سرمایه‌داری می‌زدند. اصلی‌ترینِ آن‌ها، در این سال‌ها، جریان □□□□□□□□□□ *opéraïsme* (کارگرگرائی) بود، که ماریو ترونتی همراه با رانیِرو پانزیِری و آنتونیو نگری بنیان نهادند. کتاب مشهور □□□□□□□ □ □□□□□□[1] (*Operai e capitale* 1966) به قلم ماریو ترونتی، راهنمایی شد در آن زمان برای همه‌ی کسانی که در پیِ **انقلاب ضد سرمایه** بودند. به باور ترونتی در این کتاب، این انقلاب تنها می‌تواند اقدامی مشخص برای خاتمه دادن به سرمایه باشد. و این امر تنها از موضع و نقطه نظر کارگران و تنها به دست خودِ کارگران در آن جا که سرمایه عمل می‌کند یعنی در کارخانه‌ها میسر و پسندیده است. البته در این راه نیاز به یک نوآوری رادیکال در نوع نگاه و فعالیت جنبش کارگری و گسستِ آن از سنت‌های فکری و مبارزاتیِ تا کنونی، نیاز به یک نوآوری در مارکسیسم و به طور کلی در تئوری ضد سرمایه‌داری کلاسیک است که ترونتی در کتاب □□□□□□□ □ □□□□□□ به تفصیل، هم از لحاظ تاریخی و هم در وضعیت آن روزِ مناسبات کار و سرمایه، بدان می‌پردازد. نگری در همین دوره در انتشار □□□□□□ □□□ □□□ *Quaderni rossi* به عنوان عضو هیئت تحریریه مشارکت می‌کند. در سال 1969، در دوره‌ی معروف به "پائیز داغ" Automno caldo، شمال ایتالیا با یک موج گسترده از اعتراضات و اعتصابات کارگری در کارخانه‌ها و با یک جنبش دانشجوییِ رادیکال رو به رو می‌شود. به واقع، با کمی تأخیر، جنبش مه‌ی 68 فرانسه به این کشور نیز سرایت می‌کند. در همین زمان (1969)، نگری، همراه

با عده‌ای دیگر از فعالین، دست به ایجاد تشکلی به نام [illegible] *Potere operaio* می‌زند. این سازمان مرکب از تجمع گروه‌های مختلف و فعال کارگری، روشنفکری و دانشجویی بود.

دهه 1970: [illegible]. با اشغال کارخانه فیات توسط کارگران در شهر تورَن، سازمان *Potere operaio* از طرف دولت منحل اعلام می‌شود. در سال 1973، این تشکیلات، که به فعالیت مخفی و رادیکال روی آورده بود، خود را منحل می‌کند. بخشی از فعالین آن به [illegible] و دیگر گروه‌های طرفدار مشی مسلحانه می‌پیوندند. بخشی دیگر دست به تشکیل [illegible] *Autonomia Operaia* ([illegible]) می‌زنند. [illegible] جریانی کمابیش افقی و غیر متمرکز بودند که ریشه در [illegible] دهه 60 داشتند. مستقل از سندیکاها و احزاب عمل می‌کردند و بیشتر مخالف و منتقدِ آن‌ها از نگاه ضد رفرمیست و ضد بوروکراتیک بودند. به طور عمده از تجمعات مختلف کارگری، دانشجویی و فعالان روشنفکری تشکیل می‌شدند و از همکاری نشریه *Rosso* (سرخ) برخوردار بودند. در جنبش [illegible] ایتالیای دهه 70، که حرکتی رادیکال، خودمختار و گسترده بود، نگری بر روی مفهوم «کارگر اجتماعی»، که از [illegible] برمی‌خاست، در مقابل «کارگر- انبوه»، تأکید می‌ورزید.

در سال 1977 حکم دستگیری نگری صادر می‌شود. او مخفیانه از ایتالیا خارج می‌شود و از راه سوئیس به فرانسه می‌رود و در این کشور تحت حمایت روشنفکران چپ فرانسه قرار می‌گیرد. در این دوره‌ی تبعید اول، و سپس در تبعید دوم و اقامت طولانی‌اش در فرانسه، نگری همیشه در هم‌کوشی و هم‌فکری با نو اندیشان فرانسوی، به‌ویژه گواتاری و دولوز، قرار داشته است. در سال 1978، نگری کتاب [illegible][2] را منتشر می‌کند. در 7 آوریل 1979، هیئت رهبری *Potere operaio* دستگیر می‌شود. از جمله نگری که به ایتالیا بازگشته بود، به اتهام بی‌اساس مشارکت در قتل اَلدو مورو، نخست وزیر وقت ایتالیا، به زندان می‌افتد. اما کمی بعد، در دسامبر 1979، از او رفع اتهام می‌شود. با این حال، چهار سال و نیم در بازداشت احتیاطی به سر می‌برد.

1981: [illegible]. در زندان تا سال 1983، نگری به کار فکری و نوشتاری خود ادامه می‌دهد. به‌ویژه کتاب [illegible] [illegible][3] (1979) و با همکاری فِلیکس گواتاری کتاب [illegible]

[illegible][4] (1980) را می‌نویسد. اما یکی از مهم‌ترین آثار آنتونیو نگری با تیتر اول: [illegible] و تیتر دوم: [illegible] [5] در سال 1981 و در زندان به رشته‌ی تحریر در می‌آید. این کتاب در سال 1982 با پیشگفتارهای ژیل دولوز، پی‌یر ماشرِی و الکساندر ماترون از ایتالیایی به فرانسه ترجمه و منتشر می‌شود. تأثیر این کتاب بر روی جنبش نظری و عملی مارکسیستیِ آن زمان بی‌اندازه مهم بود و همچنان نیز امروز این اثر رهنمونی است در نو آوری در فلسفه سیاسی و در بازبینیِ مفاهیم آن. به خصوص در نمایاندنِ یک دریافت نوین و رهایی‌خواهانه از اندیشه‌ی نظری – سیاسیِ اسپینوزا و اسپینوزیسم به‌طور کلی، در مقابله با هگل و هِگِلیانیسم و در نقد ماکسیسم اُرتُدُکس و تئوری‌های اقتدارگرا و ضد دموکراتیک. نگری دو کتاب دیگر درباره‌ی اسپینوزا می‌نویسد : یکی در سال 1994 با عنوان: [illegible] (illegible)[6] و دیگری در سال 2010 با عنوان: [illegible][7]. هم‌چنین باید اشاره کنیم به طرح ایده و مفهوم [illegible]، که برای نخستین بار در فلسفه سیاسی توسط نگری مطرح می‌شود، که البته از اسپینوزا الهام می‌گیرد و در نوشته‌های سیاسی و فلسفی‌اش بسط و توسعه می‌دهد. از جمله در کتابی که در سال 1997 زیر عنوان: [illegible]: [illegible][8] منتشر می‌کند. ژاک رانسِر، در این باره، بر یک نکته‌ی مهم در تز اصلی نگری چنین تأکید می‌کند: " [illegible] وجود دارد [منظور رانسیِر در این جا، ایده [illegible] است که هم در کتاب [illegible] و هم در جاهای دیگر چون تفسیری بدیع و شورشگرانه از اسپینوزیسم از طرف نگری طرح می‌شود] [illegible]."[9]

۱۹۸۳: تبعید 14 ساله. در این سال، نگری از طرف حزب رادیکال به نمایندگی مجلس ایتالیا انتخاب می‌شود. با وجودی که هنوز محکومیت‌اش ادامه دارد، اما به دلیل مصونیت نمایندگان مجلس، او از زندان خارج می‌شود. چند ماه بعد مصونیت قضایی او لغو می‌گردد و او باید به زندان برگردد. اما نگری، با همبستگی رفقایش در فرانسه، دست به تبعید می‌زند و از دولت سوسیالیست

فرانسه به ریاست جمهوری فرانسوا میتران درخواست پناهندگی می‌کند. پاره‌ای دیگر از همراهان سیاسی نگری و دیگر فعالان رادیکال ایتالیایی که در پیگرد پلیس دولت خود در آن زمان قرار داشتند همین راه پناهندگی به فرانسه را اِنتخاب می‌کنند. سرانجام، در سال 1984، دادگاه کیفری یک غیاباً نگری را به 30 سال حبس و دادگاه کیفری دو در سال 1987، محکومیت او را به 12 سال زندان تقلیل می‌دهد.

1997: □□□□□□□□□□. نگری پس از 14 سال تبعید در فرانسه به کشورش بر می‌گردد و برای اتمام محکومیت خود بار دیگر محبوس می‌شود. او در مجموع 6 سال و نیم در زندان به سرمی‌برد. در مدت زندان دوم خود، در سال 2000، با همکاری مایکل هاردت کتاب □□□□□□□□□[10] را می‌نویسد، که با استقبال فراوان کنشگران □□□□□□□□ □□ □□□ □□□□، محافل چپِ رادیکال و فراتر روبرو می‌شود.

تز اصلی این اثر درباره‌ی افول حاکمیت دولت - ملت‌ها -États Nations و عدم توانایی آن‌ها در تنظیم مناسبات اقتصادی و فرهنگی در سطح کشوری و جهانی است. به باور نویسندگان □□□□□□□□□، شرایط جدید جهانی، که □□□ □□□□□□□□ postfordisme می‌نامند، اختلاف بزرگی دارد با دوران امپریالیسم که بر سیستم تولیدی فُردیسمِ بنا شده بود. این شرایط و تحولات جدید، نشانه‌های اصلیِ برآمدنِ یک امپراطوری جدید جهانی را تشکیل می‌دهند. به عکس امپریالیسم، این امپراطوری متمرکز نیست، یک مرکز یا کانون ندارد، در یک جا، یک کشور یا یک منطقه قرار ندارد. به همان سان نیز مرز ندارد. محدوده یا چهارچوب ثابت ندارد. امپراطوری یک دستگاه سلطه، غیر متمرکز و فرامنطقه‌ای است. با افول و از بین رفتن دولت – ملت‌ها، امپراطوری تمامی پهنه‌ی جهان را دربر می‌گیرد.

البته کتاب □□□□□□□□□، در زمان خود و تا کنون□ مباحث □ مجادلات فراوانی را در محیط روشنفکری جهان دامن زده است. از جمله در مورد پیش‌بینیِ زوال قطعیِ دولت - ملت‌ها در جهان و به جای آن‌ها شکل‌گیری یک امپراطوری جهانی با همه‌ی ویژگی‌هایش. اما در همان زمان طرح می‌شد و امروز نیز به طور عینی ملاحظه می‌کنیم که با فروپاشی بلوک شوروی، پایان یافتن جهان تک‌قطبی و بالا آمدن قدرت‌های جدید، از یکسو دولت - ملت‌ها از بین نرفته و نمی‌روند و از سوی دیگر روند اوضاع دنیا بیش از بیش به سوی شکل‌گیری «امپراطوری‌های» بزرگ و کوچک جهانی و منطقه‌ای (در اشکال

اقتدارگرا، توتالیتر، دینی، لیبرال و غیره) و گسترش آن‌ها سیر می‌کند تا به سوی شکل‌گرفتن یک **امپراطوری واحد**، ولو غیر متمرکز و همراه با تضادها و جنگ‌های داخلی، آن گونه که نگری و هاردت در کتاب خود، به رغم بسیاری مطالب و مواضع صحیح آن، طرح می‌کنند.

2004: □□□□□□□□□. پیش از این تاریخ، نگری مقالات و مطالب مختلفی درباره‌ی ایده و مفهوم بیشماران (مولتیتود) نگاشته بود. از جمله در سال 2000 جزوه‌ای در توضیح فلسفی این مقوله به نام : □□□□□□□ □□□□□ □□□□□□ □□□□□□□□□[11] منتشر می‌کند. اما در ستال 2004 است که نگری (هنگام اقامت دائمی‌اش در فرانسه) و هاردت مشترکاً کتاب دوم خود را زیر عنوان: □□□□□□□□□ – □□□ □ □□□□□□□□□ □□ □□□ □□□□□□□□□□[12] منتشر می‌کنند. در باره‌ی نظریه بیشماران، توضیحات بیشتری در پائین داده‌ایم. این مفهوم، به واقع، هم سیاسی است و هم فلسفی. به معنای شُدَن است. فرایندی تأسیس‌کننده و تشکیل دهنده‌ی یک پروژه یا طرح سیاسی برای تغییر و دگرگونی است. بنابراین مفهوم بیشماران نمی‌تواند جدا از فرایند سازمان‌یابیِ سیاسیِ سوژه‌های اجتماعی باشد. سوژه‌های تحت استثمار، ستم و سلطه‌ای که می‌روند به فاعلان سیاسیِ مداخله‌گرِ مستقیم، با حفظ ویژگی‌ها و تکبودی‌های‌شان، تبدیل شوند. از این رو نیز بیشماران تنها در جریان و پروسه‌ی رخدادها، پیشامدها، مبارزات طبقاتی، جنبش‌ها و خیزش‌های اجتماعی است که شکل می‌گیرد. در این باره، روُبرتو نیگرو، نویسنده کتابی در شرح زندگی و فعالیت نگری قبل از مرگ او و در توضیح فلسفه‌ی شورشی او، چنین می‌گوید: " از نظر نگری، □□□□□ □ □□□ □□□□□ □□□□ □□ □□□□□ □□□□ □□ □□□□□□□□ □□□□□□□ □ □□□□□□□□□□□ □□□□□. □□□□□ □□□□□□□□□□ □□□□ □□ □□□□ □□□□ □□□ □□ □□ □□ □□ □□□□□□□ □□□□ □□□□□□□□ □□□□□□ □ □□□□□ □ □□□□□ *(□□□□□□□□□□□□□)* □ □□□ □□□□ □□□□□□□□□□ □ □□□□□□□□□□□□□□□□ □□□□□. □□ □□□□ □□□□ □□□ □□ □□□□ □□□ □□□□□□ □□ □□□□□□ □ □□□□ □□□□□□□□ □□ □□□ □□□□□□□□ □ □□□□□ □□□□□□□□ □□□□ □□□ □□□□□□□□ □□□□□□□□ □□□□□□□□ □□□□□□□□ □□□□□□ □□□□□ □ □□□□□□ □□□□□□□□ □□□□□□□□ □□□□□□□□ □□□

□□□□□□ می‌نامیم. مفهوم □□□□□ □□□□□□□ از سنتِ رادیکال انگلیسی برمی‌خیزد. موضوع اصلی این اثر، همان‌گونه که از نامش پیداست، ادامه‌ی نقد اوضاع کنونی جهان، در پی دو کتاب مشترک پیشین یعنی □□□□□□□□□ و □□□□□□□□ و طرح ضرورتِ بنیاد جهانی نو و اداره‌ی آن است، بر مبنای □□□ □□□□□ Le commun و تقسیم ثروت‌های روی زمین. ماهیت این □□□ □□□□□ نیز، که نگری و هاردت در این کتاب و در دیگر آثار چارگانه‌ی خود طرح می‌کنند، زیست‌بومی ecologique و هم‌چنین زیست‌سیاست biopolitique است که از میشل فوکو وام می‌گیرند. از نگاه دو نویسنده ما، □□□ □□□□□ دربرگیرنده‌ی تمامیِ شناخت‌ها، زبان‌ها، تصویرها (ایماژها)، رمزها (کُدها)، عاطفه‌ها و شبکه‌های ارتباطی است که جامعه به طور جمعی (کُلِکتیو) تولید می‌کند. در برابر جمهوری، که در جریان انقلاب‌های بورژوازی و قوانین اساسیِ آن‌ها، تبدیل به جمهوریِ مالکیت خصوصی شده است، چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی، بیشماران باید □□□ □□□□□ را در دست گرفته و به تصاحب خود درآورد تا از این راه تبدیل به یک پروژه سازماندهی سیاسی شود.

2017: ***Assembly***[15] (مجمع)، نام چهارمین و آخرین کتاب مشترک نگری و هاردت است که در این سال انتشار می‌یابد. می‌دانیم که از 2010 تا زمان نگارش این کتاب در 2017، جنبش‌های نوینِ میدانی و ضد سیستمی در سرتاسر جهان، از غرب تا شرق، برپا شدند. از جمله **بهار عربی** به‌ویژه در تونس (17 دسامبر 2010) و مصر با اشغال میدان تحریر (25 ژانویه 2011)؛ **جنبش خشمگینانِ اسپانیا** (15 مه 2011)؛ **جنبش میدان سینتاگما** در آتن (25 مه 2011)؛ **جنبش اشغال وال استریت** در نیویورک (17 سپتامبر 2011)؛ **جنبش اشغال پارک تقسیم گزی** در استانبول – ترکیه (28 مه 2013) و **جنبش شب بیدار در فرانسه** (31 مارس 2016). این جنبش‌ها، در زمان حیات نگری، در مجموع همگی، بدون رهبری بودند. با این که برخی از آن‌ها دستاوردهایی داشتند اما هیچ کدام به پیروزی و تحقق خواست‌هایِ‌شان یعنی تغییرات ساختاری، براندازیِ رژیم‌های اقتدارگرا و دیکتاتوری، پایان دادن به سرکوب‌های دولتی… دست نیافتند.

در رابطه با این جنبش‌ها، یک پرسش اصلی در سراسر کتاب نگری و هاردت مطرح می‌شود : چرا این جنبش‌ها، که ترجمانِ خواست‌ها و امیال بیشماران در کشورهای مختلف بودند، قادر به ایجاد تغییرات

پایدار و ماندگار نشدند. چرا نتوانستند جامعه یا مناسبات نوینی به‌وجود آورند که هر چه بیشتر دموکراتیک و هر چه بیشتر عادلانه و برابرانه باشد؟ نگری و هاردت در عین حال می‌نویسند که بعضی‌ها بر این باورند که این جنبش‌ها، اگر فقط رهبری‌هایی نوین می‌داشتند، قادر به کسب پیروزی‌هایی می‌شدند. به هر رو، نویسندگان □□□□□□□□ معضل این جنبش‌های نوینِ بدونِ رهبری را که بر مجمع عمومی و مدیریت مستقیم و جمعی مبتنی‌اند، چنین توضیح می‌دهند. امروزه با بالارفتن احزاب راست‌گرا و اقتدارگرا در بسیاری از کشورها، مسأله‌ی متشکل شدن به صورت دموکراتیک و کارآمد بیش از بیش ناگزیر می‌شود. اگر سازماندهی‌های سیاسیِ امروزی به صورت افقی، شبکه‌ای، مستقیم و بدون رهبری کفاف نمی‌دهند که نمی‌دهند، اما در هر صورت بازگشت به اشکال سنتی و متمرکز رهبریت سیاسی نه پذیرفتنی است و نه امکان‌پذیر. به جای این شکل‌های کلاسیک، نگری و هاردت معتقدند که نقش‌ها و کارکردهای آشنا و کلاسیک باید وارونه گردند. یعنی رهبران باید عمل تاکتیکیِ کوتاه مدت را برعهده گیرند و بیشماران امر استراتژی را رهبری و هدایت نمایند. به بیان دیگر، اگر این جنبش‌های نوین اجتماعی می‌خواهند انقلاب معنا داری را تحقق بخشند، باید شیوه‌هایی از سازماندهی به صورت انجمنی یا مجمعی به کارگیرند و ساختارهایی برای تصمیم‌گیری ابداع کنند که کارایی داشته و بر دموکراسی هر چه گسترده‌تر متکی باشند. با تکیه روی ایده‌هایی که در نوشتارهای قبلی خود بسط داده‌اند، نگری و هاردت در این کتاب سعی می‌کنند یک طرح پیشنهادیِ مناسبِ شرایط روز به باور خود ارائه دهند. در این طرح، به بررسی شیوه□هایی می‌پردازند که با توسل به آن‌ها، جنبش‌های افقی کنونی می‌توانند به صورت گسترده توانایی‌های خود را در تعیین استراتژی سیاسی و تصمیم‌گیری برای انجام تغییراتی دموکراتیک و پایدار رشد دهند. از دید نگری و هاردت، ما هنوز به چشم خود ندیده‌ایم چه چیز امکان‌پذیر است، هنگامی که بیشماران گردهم آیند.

□□ □□□□□□) ***Storia di un communista*** :2020 □□□□□□□)، بیوگرافی آنتونیو نگری به قلم خود او است که در سه جلد، به ترتیب در سال‌های 2015، 2017 و 2020 به زبان ایتالیایی منتشر می‌کند.

بیشماران و رهایی

متنی که زیر عنوان [illegible] در پایان این نوشته آورده‌ایم، مقاله‌ای است از آنتونیو نگری، که در بهار 2002 در نشریه فرانسوی مولتیتود (*multitudes*) شماره‌ی 9 با ترجمه‌ی فرانسوا ماتِرون به چاپ رسیده است. پیش از این، در اکتبر همان سال، ما ترجمه فارسیِ آن را در نشریه [illegible] (ارگان [illegible]) شماره‌ی 68 منتشر کردیم. اکنون در بزرگداشت آنتونیو نگری و بازبینیِ اندیشه‌ی سیاسی – فلسفیِ او، گزیده‌هایی اصلی از نوشتار او را بار دیگر، اما با تصحیحات ویراستاری و مضمونی، در اختیار کنشگران رهایی‌خواه ایران قرار می‌دهیم. با این انگیزه که بر اهمیت نظریه‌های نوآورانه‌ی نگری در شرایط امروزیِ جهان تأکید ورزیم. به طور مشخص در تبیین تئوری و پراتیک [illegible] چون مفهومی هم‌چنان کارآمد، و بی تردید با پروبلماتیک‌هایش، در مبارزه‌ی رهایی‌خواهانه.

ابداع مفهوم [illegible] در پیِ یک سلسله تحولات عینی، تأملات تئوریک و تجارب عملی در جریان مبارزه برای ایجاد تغییرات اجتماعی و انقلابی قرار می‌گیرد. در پی نقد و نفیِ اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی کلاسیک و در گُسَست از آن. در پیِ سال‌های پر التهاب دهه 1960، جنبش مه‌ی 1968 و پس از آن در دهه‌ی 1970 در جهان. در جریان جنبش‌های نوین رهایی‌خواهانه از سوی دانشجویان، زنان، اقلیت‌ها و غیره. در بستر تغییرات و تحولات ساختاری در سیستم سرمایه‌داری جهانی. در شرایط رکود مبارزاتِ طبقاتی در اشکال سنتی از یکسو و فروپاشی سیستم سوسیالیسم واقعاً موجود در نظریه و عمل از سوی دیگر. سرانجام در پیِ افول یا ورشکستگی احزاب کمونیست و سوسیالیست در جهان و بُن‌بستِ تئوری‌های مارکسیستی کلاسیک یا اُرتُدُکس که پاسخگوی اوضاع و احوال دنیای کنونی نمی‌باشند.

در این میان، «سیاست» (پولیتیک) در دو هستی متضاد طرح می‌شود. از یکسو، در اندیشه و عملی که اقتدار، حاکمیت، یگانگی، سلسله مراتب و در نهایت تمامیت‌خواهی را زیر سلطه‌ی قدرتی بَرین (ترافرازنده)، چه خدایی و یا چه زمینی، برقرار می‌سازد. این همانی است که ما [illegible] می‌نامیم که امروزه در همه جا کمابیش اجرا می‌شود و حاکم است. اما از سوی دیگر و در تضاد و

تقابل با این «سیاست»، ما اندیشه و عمل از نوع و سنخ دیگری را قرار می‌دهیم. یعنی «سیاست» چون **مشارکت و دخالت مستقیم و بدون نمایندگی بیشماران در اداره‌ی امور خود**، در همزیستی تعارضی با هم، در حفظ تکبودی‌ها و چندگانگی‌های‌شان، اختلاف‌ها و اشتراک‌های‌شان، برای رهایی از سلطه‌ی هر نیروی برین و مقتدر بر جامعه چون دولت، حکومت، حاکمیت، حزب، طبقه، سرمایه و غیره. نظریه و مفهوم هستی‌شناسیکِ بیشماران در خدمت به این دریافت دوم از «سیاست» و در کانون مرکزی آن معنا پیدا می‌کند.

اما گسست از سیاست به معنای قدرت، حکومت، حاکمیت و یگانه‌گرایی، بدون گسست از فلسفه‌ی سیاسیِ کلاسیک میسر نیست. فلسفه‌ای اقتدارگرا که افلاطون بانی آن بود و پس از او، هابز، روسو، هگل و مارکسیست‌های توتالیتر ادامه‌دهنگان آن شدند. فلسفه‌ای مبتنی بر جبرباوری و یگانه‌گرایی. مبتنی بر حذف ستیز، اختلاف، تضاد، چندگانگی و پلورالیسم. در این جا نیز، نظریه بیشماران – با تأکید بر تکبودی‌ها، تفاوت‌ها، تضادهای، اختلاف‌ها و پلورالیسم – به منزله‌ی فلسفه‌ای رهایی‌خواهانه در برابر فلسفه‌ی سیاسی اقتدارگرا مطرح می‌شود.

بانی و نظریه‌پرداز نخستینِ بیشماران در فلسفه، باروخ اسپینوزا (1632-1677) است. در کتاب [illegible] و در نوشتارهای دیگرش درباره‌ی بیشماران (از جمله در همین مقاله‌ی او، زیر عنوان: [illegible]، که در زیر آورده‌ایم)، آنتونیو نگری از «خوانش شورش‌گرانه‌ی فلسفه‌ی اسپینوزا» سخن می‌گوید. این فیلسوف بزرگ هلندی که در اثر معروفش، رساله‌ی سیاسی (1677)، «[illegible]» را در قلب مسأله‌ی سیاست و تاریخ قرار می‌دهد. اسپینوزا که برای نخستین بار دست به یک جابجایی ریشه‌ای می‌زند: تغییر مکان از سرزمین حقوقیِ مورد بحث فلاسفه‌ی کلاسیک و متفکران سیاسی چون روسو و هابز (قرارداد یا حق طبیعی) به سررمین هستی‌شناسی، یعنی آن جا که نیروی تلاش، مبارزه و مقاومت و بیش از هر چیز [illegible] مطح می‌شود.

جدال بزرگِ امروزی در اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی، بین دو گرایش عمده و تاریخی است: **اقتدارگرا و رهایی‌خواه**. هر دو بر سر نقش و جایگاه بیشماران چون هستیِ اجتماعی است.

گرایش اقتدارگرا سوی به یگانه کردن بیشماران، رهبری و

هدایت آن تحت قیمومیت قدرتی ترافرازنده، زمینی یا آسمانی، حقوقی یا قراردادی، حزبی یا طبقاتی… دارد. غایت فکری و عملی این جریان همواره این بوده و هست که چندگانگیِ پلورالیستیِ بیشماران را به همسانی و یکسانی درآورد. هواداران این گرایش در نهایت، به گفته‌ی نگری، از «توانمندیِ بیشماران» همچون □□□□□□□ وحشت دارند. هِمواره در پیِ مهار کردن این دیو مهیب می‌باشند. زیرا که اَعمال و رفتار بیشماران در چندگانی‌ِشان، در مقاومت‌های‌ِشان، چهارچوب‌پذیر و حد پذیر و قابل پیش‌بینی و اندازه‌گیری نیست. در نتیجه از نظر اینان غیر «طبیعی» و غیر «عقلانی» (راسیونل) می‌باشد. در یک کلام، مقدرات این گرایش اقتدارگرا، در نظریه و عمل، چیزی نخواهند بود جز دولت‌گرایی،حاکمیت، سلطه، دیکتاتوری و اقتدارگرایی.

گرایش رهایی‌خواه اما، در تقابل با گرایش اولی که تا کنون غالب و حاکم بوده و همچنان نیز هست، بیشماران را اصل هستی، اصل بودن و شُدَن، اصل فعالیت اجتماعی، اصل سیاست و سرانجام اصل دگردیسی جامعه، جهان و انسان می‌شمارد. بیشماران، از دیدگاه رهایی‌خواهانه، که در فلسفه آنتونیو نگری طرح می‌شود، نام یک درون‌باشی (immanence) است. واحد نیست، چندگانه است. تکثر فردیت‌ها، اختلاف‌ها و ویژگی‌هاست. جمع تکبودی‌هایی است که «نمایندگی‌پذیر» نیست. مقوله‌ای است البته «طبقاتی»، اما نه در مفهوم کلاسیک مارکسیستی از طبقه کارگر یعنی در محدوده‌ی کارگران صنعتی، بلکه به قول نگری در معنای □□□□□□□ □□□□□، یعنی □□□□□□□□ □□□□□□□□□□□□□ □□□□ □□ □□□□□□ □ □□□□□□□□ در سطحی عمومی و گسترده. جنبش بیشماران، جنبش برای دموکراسیِ رادیکال است. جنبش مقاومت و گذارِ نوآورانه است. گذار به آزادی و شادی در بحران و رنج، در پیوند و گُسست، در جدایی و اشتراک است. بیشماران، توانمندی است، بی‌شماریِ بدن‌ها ست، نیرو در جهت تصاحب بدن‌ها ست. بیشماران، بازیگر فعال اجتماعی است، خودسازماندهنده، خودگردان و خودمختار است. در نفی و رد حاکمیت و سلسله‌مراتب است. در نفی و رد فرمانبرداری و فرمانروایی است.

مفهوم بیشماران از دیدگاه نگری

آنتونیو نگری و مایکل هاردت در یکی از چهار اثر مشترک و پرآوازه‌ی خود زیر عنوان □□□□□□□□□ – □□□ □ □□□□□□□□ □□ □□

[illegible] که در سال 2004 انتشار یافت، در باره‌ی مفهوم بیشماران و مقدراتش نظریه‌ی فلسفی – سیاسیِ خود را به تفصیل ارائه می‌دهند. آن‌ها، در مقدمه‌ی این کتاب زیر عنوان [illegible]، مفهوم بیشماران را از مفاهیم «مردم»، «توده‌ها» و «طبقه کارگر» به طور اساس متمایز می‌کنند. شمه‌ای از توضیح و تحلیل آن‌ها را در زیر باز گو می‌کنیم. (گزاره‌هایی که در زیر آورده‌ایم از ترجمه کتاب [illegible] به فارسی است که در سنجش با متن فرانسوی اصلاحاتی بر آن وارد کرده‌ایم.

<u>مفهوم مردم</u> (people, peuple) و تمایزش با مفهوم بیشماران چنین بیان می‌شوند:

"[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible].”

مفهوم طبقه‌ی کارگر و تمایزش با مفهوم بیشماران را چنین شرح می‌دهند:

“[illegible]

در ادامه‌ی این مفهوم‌سازی از بیشماران و تمایزهای اساسی آن با سه مفهوم مردم، توده‌ها و طبقه‌ی کارگر، نگری و هاردت در همان مقدمه‌ی کتاب خود طرح می‌کنند که دو مشخصه‌ی بیشماران امروزه می‌توانند [illegible] باشند.

“[illegible] «[illegible]» [illegible] (le commun [به فرانسه]) [illegible]

[تولید بیوپولیتیک یا زیست سیاست]

[illegible]

“[illegible]”[16]

شیدان وثیق

مارس 2024 – اسفند 1402

تارنمای شیدان وثیق : http://www.chidan-vassigh.com/

یادداشت‌ها

1- Mario TRONTI, *Ouvriers et Capital,* Entremonde, 2016

2- Antonio NEGRI, *La classe ouvrière contre l'État,* Galilée, 1978

3- Antonio NEGRI, *Marx au-delà de Marx – Cahiers du travail sur les « Grundrisse »*, Bourgeois, 1979

4- Antonio NEGRI – Felix GUATTARI, *Les nouveaux espaces de liberté, éditions Dominique Bedou, 1985*

5- Antonio NEGRI, *L'Anatomie Sauvage : puissance et pouvoir chez Spinoza*, PUF, 1982

6- Antonio NEGRI, *Spinoza subversif: variations (in)actuelles*, Krimé, 1994

7- Antonio NEGRI, *Spinoza et nous*, Galilée, 2010

8- Antonio NEGRI, *Le pouvoir constituant : essai sur les alternatives de la modernité*, PUF, 1997

9- Jacques RANCIÈRE, *Les mots et les torts*, Paris, La Fabrique, 2021

10- Antonio NEGRI, Michael HARDT, *Empire*, EXILS, 2000

11- Antonio NEGRI, *Kairos, Alma Venus, Multitude neuf leçons en forme d'exercices*, Calmann Lévy, 2000:

12- Antonio NEGRI, *Multitude : Guerre et démocratie à l'époque de l'empire*, La découverte, 2004

13- Roberto NIGRO, *ANOTONIO NEGRI Une philosophie de la subversion*, Éditions Amsterdan,Page 17, 2023

14- Antonio NEGRI, Michael HARDT, *Commonwealth*, Gallimard, 2012

15- Antonio NEGRI, Michael HARDT, *Assembly*, Oxford University

Press Inc, 2017

16-همه‌ی گزاره‌ها در باره‌ی مفهوم بیشماران از دیدگاه نگری، از ترجمه‌ی فارسیِ کتاب □□□□□□□□ توسط منوچهر هزارخوانی برگرفته شده‌اند، پس از برابر سازی با متن فرانسوی و انجام برخی اصلاحات ویراستاری و مضمونی. صفحه‌های مربوطه در انتشارات فرانسوی (ر.ک. به یادداشت 12 در بالا) عبارتند از: 7، 8، 9 و 10 که در فصل اول با تیتر □□□□□ □□□□□ درج شده‌اند.

برای یک تعریف هستی‌شناسیک از بیشماران*

(گزیده‌ها)

آنتونیو نگری

(2002)

1. بیشماران[1] نام یک اَندَرباشی[2] است. بیشماران مجموعه‌ای از تکبودی‌ها[3] است. با حرکت از این ملاحظات و آنگاه که مفهوم مردم از از هر بَرینی[4] رهایی یافت، بی‌درنگ می‌توان دست به یک تعریف هستی‌شناسیک[5] از □□□□□□□ □□ □□□□ □□□□□□□□ زد. می‌دانیم که در سنت برتری‌جویانه‌ی مدرنیته، مفهوم مردم چگونه شکل گرفته است. هابز، روسو و هگل، هر یک به سهم خود و هر یک به شیوه‌ی خود، مفهوم مردم[6] را بر اساس ترافرازندگیِ[7]حاکمیت[8] تبیین کردند. بیشماران، در ذهن این اندیشمندان، هم چون کائوس[9] و جنگ انگاشته می‌شد. با حرکت از این مبنا، اندیشه‌ی مدرن به دو گونه عمل می‌کند: از یکسو، بیشماران را از تکبودی‌ها تجرید و تعالی‌وار[10] آن را زیر مفهوم مردم، یگانه و یکپارچه می‌کند و از سوی دیگر، مجموعه‌ی تکبودی‌های تشکیل‌دهنده‌ی بیشماران را فسخ و از آن توده‌ای[11] از افراد می‌سازد. طبیعت‌گرایی حقوقی، چه مبادی تجربی داشته باشد و چه ایدئالیستی، همواره یک اندیشه‌ی ترافرازندگی و

انحلال‌کننده‌ی پلان اَندَرباشی است. نظریه بیشماران اما بر عکس ایجاب می‌کند که سوژه‌ها برای خود و به حساب خود صحبت کنند: بحث در این جا، نه بر سر □□□□□ □□□□□ بلکه □□□□□□□□□ □□□□□□□□□□□□□□□ است.

2. بیشماران یک □□□□□ □□□□□□ است. در واقع، بیشماران همیشه تولیدگر است، همیشه در تحرک است. بیشماران، از نقطه نظر زمانی، در تولیدگری استثمار می‌شود و از نقطه نظر مکانی، به منزله‌ی تشکیل‌دهنده‌ی یک جامعه‌ی مولد و یک تعاون اجتماعی برای تولید، باز هم استثمار می‌شود.

مفهوم «طبقه بیشماران» را نه بسان مفهوم طبقه کارگر بلکه به گونه‌ای دیگر باید مورد توجه قرار داد. مفهوم طبقه کارگر در واقع مفهوم محدودی است، هم از نقطه نظر تولید (زیرا که به طور اساسی زحمتکشان صنعتی را شامل می‌شود) و هم از نقطه نظر تعاون اجتماعی (چون بخش کوچکی از زحمتکشان فعال در کل تولید اجتماعی را در بر می‌گیرد). جدل روزا لوکزامبورگ علیه کارگرگرائیِ تنگ‌نظرانه‌ی بین‌الملل دوم و علیه نظریه‌ی اشرافیت کارگری، پیش‌گوییِ نام بیشماران بود. اتفاقی نبود که شدت درگیریِ او با اشرافیت کارگری همراه بود در عین حال با شدت حملاتش علیه ناسیونالیسمِ بالارَوَنده در درون جنبش کارگریِ زمانه‌اش.

اگر بیشماران را چون مفهومی طبقانی طرح کنیم، مفهوم □□□□□□□ آنگاه به معنای استثمار □□□ □□□□□□ تعریف خواهد شد. تعاون، البته، □□ □□□ □□□□□ □□□□ □□□□□ □□□ □□□□□□□□□. بنابراین استثمار به معنای استثمار کلیت تکبودی‌ها، استثمار شیکه‌های سازنده‌ی این کلیت، استثمار کلیتی که این شبکه‌ها را در بر می‌گیرد و غیره.

توجه خواهیم داشت که برداشت «مُدرن» از استثمار (به گونه‌ای که مارکس توصیف می‌کرد) با مفهومی از تولید که بازیگران آن را افراد تشکیل می‌دهند هم‌خوانی دارد. کار، تنها به دلیل وجود افرادی که عمل می‌کنند توسط قانون ارزش قابل اندازه‌گیری می‌شود. مفهوم توده (به منزله‌ی تکثر بی‌نهایتِ افراد) نیز یک مفهوم اندازه‌گیری است: خیلی بیشتر نیز در اقتصاد سیاسیِ کار با چنین هدفی ساخته شده است. توده، بدین معنا، همبسته با سرمایه است، درست همانند مردم که همبسته با حاکمیت است. افزون بر این، بیهوده نیست که مفهوم مردم نیز یک اندازه‌گیری است، به‌ویژه در

روایت موشکافانه کِینزی[12] و بهزیستی‌باورانه[13] اقتصاد سیاسی. در برابر اما، استثمار بیشماران غیر قابل اندازه‌گیری است. قدرت استثمار به مقابله با تکبودی‌هایی می‌رود که اندازه‌گیر ناپذیر اند. یعنی خارج از اندازه و فرای اندازه قرار دارند و بی‌اندازه می‌باشند.

اگر این گذار تاریخی را چون گذاری □□□□□[14] (به معنای هستی‌شناسیک) تبیین کنیم، مفهوم آن این است که ملاک‌ها و ساز و برگ‌های اندازه‌گیری که در دوره‌ای اعتبار داشتند، اکنون دیگر بطور رادیکال زیر پرسش می‌روند. ما امروز در چنین دوران گذاری زندگی می‌کنیم و نمی‌توان گفت که ملاک‌ها یا ساز و برگ‌های اندازه‌گیریِ نوینی در حال پیدایش‌اند و به ما عرضه می‌شوند.

3. اکنون لازم است کمی بیشتر بر تفاوت میان مفهوم بیشماران با مفهوم مردم پافشاری کنیم. بیشماران را نمی‌توان با واژگان قراردادگرایی[15] دریافت و توضیح داد (از قراردادگرایی من کمتر یک آزمون تجربی می‌فهمم و بیشتر چیزی که به فلسفه‌ی ترافرازنده می‌انجامد). در کلی‌ترین معنایش، بیشماران نسبت به نمایندگی[16] بدگمان است، زیرا که یک چندگانگیِ اندازه‌گیر ناپذیر است. مردم همیشه همچون یک واحد نمایندگی می‌شود، در صورتی که بیشماران □□□□□□□□□□□□□□□ است زیرا که از نگاه عقل‌باوری‌های فرجام‌شناسیک[17] و ترافرازندهِ مدرنیته، پدیداری هولناک می‌باشد. در تقابل با مفهوم مردم، بیشماران به معنای چندگانگیِ ویژه و جهان‌روایی‌ِ عینی[18] است. [از نظر قراردادگرایی]، مردم بدن اجتماعی[19] را تشکیل می‌داد ، اما بیشماران، خیر، زیرا که بیشماران جسم زندگی است. اگر ما بیشماران را از سویی در تقابل با مردم قرار می‌دهیم، همچنین از سوی دیگر نیز باید آن را در تقابل با توده‌ها[20] و عوام[21] نیز قرار دهیم. توده‌ها و عوام واژه‌هایی بودند به طور غالب برای نامیدن یک نیروی اجتماعیِ غیرعقلانی و کُنش پذیر، خطرناک و خشن، که به دلیل همین مشخصات نیز این نیرو به آسانی آلت دست قرار می‌گرفت. اما بیشماران، خود یک کنشگر اجتماعیِ کوشا ست. یک چندگانگی است که عمل می‌کند. بیشماران، همچون مردم، یگانه نیست، بلکه بر خلاف توده‌ها و عوام، می‌توانیم آن را بسان □□□□ □□□□□□□□□ بنگریم. به واقع، بیشماران، کنشگر فعالی است که

خود – سازماندهی می‌کند. یکی از امتیازهای بزرگ مفهوم بیشماران، بدین ترتیب، این است که تمامی استدلال‌های مُدرنِ مبتنی بر «ترس از توده‌ها» و یا «جباریت اکثریت» را خنثی می‌سازد. یعنی استدلال‌هایی که غالباً هم‌چون شکلی از شانتاژ مورد استفاده قرار می‌گیرند تا ما را وادار به پذیرش (و حتا تقاضای) اسارت خودمان کنند.

از نظرگاه قدرت، با بیشماران چه کار می‌توان کرد؟ در واقع مطلقاً هیچ کار، زیرا مقوله‌هایی که مورد توجه و علاقه قدرت قرار دارند، در این جا کنار گذاشته می‌شوند. از آن جمله است : یگانگی سوژه (مردم)، شکل ترکیب آن (قرارداد میان افراد) و شکل حکومت (مونارشی، اشرافی و دموکراسی در اشکال ساده یا مرکب). تغییر رادیکال در شیوه‌ی تولید که از طریق برتری نیروی کار غیرمادی[22] و کار زنده تعاونی پیش می‌آید – که به معنای کامل واژه، خود یک انقلاب هستی‌شناسیکِ تولیدگر و زیست سیاست است – همه‌ی پارامترهای یک «حکومت خوب» را به کل زیر و رو می‌کند و ایده‌ی مدرنِ مبتنی بر کارکرد جامعه با هدف انباشت سرمایه که همواره دلخواه سرمایه‌داری است را منهدم می‌سازد.

4. روشن است که خاستگاه بحثِ بیشماران را باید در تأویل ویران‌گرانه‌ی اندیشه‌ی اسپینوزا پیدا کرد. ما در این جا هرگز از تأکید بر اهمیت پیش‌فرضِ[23] اسپینوزایی خسته نخواهیم شد. هم‌چون درونمایه‌ای کاملاً اسپینوزیستی، پیش از همه ما درونمایه[24] بدن و به‌ویژه بدنِ توانمند را داریم. «شما نمی‌دانید که از بدن چه کارهایی بر می‌آید» (اسپینوزا). و بیشماران نام بدن‌های بی‌شمار است. ما بر این نکته همواره تأکید کرده‌ایم که «بیشماران هم‌چون توانمندی[25]» است. بدن، بنابراین، مقام نخست را دارا ست: هم در تبارشناسی بیشماران و هم در روند ، فازها و نتیجه‌ی فرایند شکل‌پذیریِ بیشماران.

5. آنگاه که نام بیشماران خلافِ مفهوم مردم تعریف شد، آنگاه که بیشماران جمع تکبودی‌ها گوشزد شد، اکنون می‌مانَد که ما دست به ترجمان این نام در دورنمای بدن زنیم، یعنی ترتیب و آرایشِ بی‌شماریِ بدن‌ها را توضیح دهیم. هنگامی که بدن‌ها را مورد توجه قرار می‌دهیم، پی می‌بریم که تنها در برابر بدن‌های بیشمار قرار نداریم بلکه [illegible]. در برخوردِ با هم در

درون بیشماران و در برخورد بیشماران با بیشماران، بدن‌ها در هم می‌آمیزند، دو رگه می‌شوند، به هم می‌پیوندند، دگرگون می‌کنند و دگرگون می‌شوند. آن‌ها هم‌چون امواج دریا مدام در حرکت‌اند، مدام در دگرساختن یکدیگراند. بحث‌های متافیزیکی در مورد فردیت (و/یا شخص) به یک رازآمیزگریِ دهشتناکی در باره‌ی بیشماریِ بدن‌ها می‌انجامند. [illegible] تصور آن را حتا نمی‌توان کرد. آنگاه که انسان را به منزله‌ی یک فرد تعریف کنیم، آنگاه که او را به منزله‌ی سرچشمه‌ی خودمختار حقوق و مالکیت‌ها در نظر گیریم، آن وقت او را تک و تنهایش کرده‌ایم. اما خاصی وجود ندارد جز در رابطه با دیگری. بحث‌های متافیزیکی در مورد فردیت، هنگام رویارویی با بدن، برای این که بتوانند بیشماریِ بدن‌ها را انکار نمایند، دست به انکار بیشماری در تشکیل بدن می‌زنند. ترافرازندگی، کلید تمامی متافیزیکِ فردیت است، همان گونه که کلید تمامیِ متافیزیکِ حاکمیت می‌باشد. اما بر عکس، از نقطه نظر بدن، هیچ چیز جز رابطه و فرایند وجود ندارد. بدن، کار زنده است، پس بیان و تعاون است و بنا بر این ساختمان مادی جهان و تاریخ.

6. چون که از بیشماران به مثابه توانمندی صحبت کردیم، از تبارشناسی و فرایند، از بحران و دگرسانی حرکت کردیم، گفتار ما، بنابراین، شامل [illegible] می‌شود. بیشماران، بیشماریِ بدن‌هاست، بیانگر توانایی است، نه تنها چون یک کُل بلکه همچنین چون یک تکبودی. هر دوره از تاریخ انکشاف بشری (در زمینه‌ی کار و قدرت[26]، در زمینه‌ی نیازها و خواستِ تغییر) شامل [illegible] مُفرَدِ بدن‌ها می‌شود. ماتریالیسم تاریخی نیز یک قانون تحول را در بر می‌گیرد. اما این قانون تحول همه چیز هست جز قانون ضرورت، خطی، یکراست و یکسویه. بلکه قانون گُسستگی‌ها، جهش‌ها و سنتزهای پیش‌بینی نشده است. این قانون، به معنای درست کلمه، یک قانون داروینی است، چون، از پائین، محصول یک تقابلِ هراکلیتی و یک فرجام‌شناسی اتفاقی[27] است. زیرا علت دگردیسی‌ها که بیشماران را چون یک مجموعه در بر می‌گیرند و علت دگردیسیِ تکبودی‌ها که بیشماران را تشکیل می‌دهند، هیچ چیز دیگر نیست جز مبارزات، جنبش‌ها و خواست‌های دگرسانی.

7. ما نمی‌خواهیم در این جا توانایی خودِ قدرت حاکمه[28] در ایجاد تاریخ و سوبژکتیویته را منکر شویم. اما قدرت حاکمه، قدرتی است

با [illegible]. قدرتی است که می‌تواند بر رابطه‌ی قدرت عمل کند اما نمی‌تواند آن را حذف کند. بهتر گوئیم، قدرت حاکمه (چون رابطه‌ی نیروها)، به عنوان یک معضل، می‌تواند در برابر یک قدرت خارجی چون یک [illegible] قرار گیرد: یعنی در بار اول. اما در بار دوم، در خودِ رابطه‌ای که قدرت حاکمه را تشکیل می‌دهد و در ضرورت حفظ آن رابطه، این قدرت حاکمه [illegible] را پیدا می‌کند. بدین ترتیب، رابطه‌ی قدرت در بار اول به صورت [illegible] در برابر حاکمیت ظاهر می‌شود (در آن جا که حاکمیت بر رابطه‌ی قدرت عمل می‌کند) و در بار دوم همچون یک [illegible] (در آن جا که حاکمیت می‌خواهد رابطه‌ی قدرت را حذف کند اما موفق نمی‌شود). اما برعکس، این [illegible] یعنی توانمندیِ تکبودی‌هایی که کار، اقدام و عمل می‌کنند و گاه نیز نافرمانی می‌کنند و در هر صورت بیشماران را می‌سازند است که قادر به نابودی [illegible].

ما بدین ترتیب دو موضوع را در این جا تصدیق می‌کنیم : یکی این که قدرت حاکمه در حرکت خود از مانع عبور می‌کند اما قادر به حذف محدودیتی نیست که رابطه‌ی حاکمیت ایجاد می‌کند، دومی این که توانمندیِ بیشماران، بر عکس، می‌تواند رابطه‌ی حاکمیت را حذف کند، زیرا که تنها فعالیت تولیدی بیشماران است که هستی‌سازِ می‌باشد. این دو موضوع می‌توانند گشایشی باشند بر هستی‌شناسیِ بیشماران. تشریح این هستی‌شناسی نیز هنگامی آغاز خواهد شد که مضمون تشکیل‌دهندی هستیِ بیشماران در عمل تبیین شود.

از دیدگاه تئوریک، به دیده‌ی ما می‌توان اصل بدیهی توانمندی هستی‌شناسیکِ بیشماران را در سه زمینه طرح کرد.

زمینه‌ی اول، شامل نظریه‌های مربوط به کار می‌شود، آن جا که رابطه‌ی فرماندهی (بر زمینه‌ی اندرباشی) را می‌توان همچون رابطه‌ای نا استوار نشان داد. کار غیر مادی، فکری و به طور خلاصه دانش، نیاز به هیچ فرماندهی برای تعاونی شدن و در نتیجه از این راه تأثیرگذاری عمومی ندارد. دانش، برعکس، همیشه از ارزش‌های کالایی که می‌خواهند او را در آن‌ها بگنجانند، فزونی می‌کند.

زمینه‌ی دوم، حوزه‌ی هستی‌شناسیک است که در بستر آن استدلال می‌تواند به گونه‌ای مستقیم انجام پذیرد. و این بر اساس [illegible] [29] است، که نه به فرماندهی نیاز دارد و نه به استثمار،

که خود را اساس و پیش‌فرض هر نمود بشریِ تولیدگر و/یا بازتولیدگر قرار می‌دهد. زبان، شکل اصلی سازماندهیِ امر مشترک است و زمانی که کار زنده و زبان تلاقی کنند و خود را همچون ماشین هستی‌شناسیک بشناسانند، آزمون بنیان‌گذار امر مشترک تحقق می‌یابد.

زمینه‌ی سوم، سیاست پسامدرنیته است که در متن آن توانمندیِ بیشماران را می‌توان توضیح داد. از این راه که نشان داده شود چگونه بدون ترویج دانش و برآمدن امر مشترک هیچ یک از شرایط لازم برای حیات و بازتولید یک جامعه‌ی آزاد فراهم نمی‌شوند. آزادی به معنای رهایی نسبت به فرماندهی، در واقع مادیتی پیدا نمی‌کند جز با رشد و توسعه بیشماران و سازمان‌پذیریِ آن به منزله بدن اجتماعیِ تکبودی‌ها.

_____

یادداشت‌ها

* Antonio NEGRI, *Pour une définition ontologique de la-multitude*, Multitudes N° 9 Mai-juin 2002

1- بیشماران : multitude

2- اندَرباشی : immanence

3- تکبودی‌ها : singularirés

4- بَرین : Transcendance

5- هستی‌شناسیک : Ontologique

6- مردم : Peuple, people

7- ترافرازندگی : Transcendance

8- حاکمیت : Souveraineté, sovereingnty

9- آشفتگی : chaos

10- تعالی وار : Transcendance

11- توده : Transcendance

12- کِینزی : Keynésien

13- بهزیستی‌باورانه : welfariste

14- دورانی : époch al

15- قراردادگرائی : contractualisme

16- نمایندگی : représentation

17- فرجام شناسیک : télélogique

18- عینی : concret

19- بدن اجتماعی : corps social

20- توده‌ها : masses

21- عوام : plèbe

22- نیروی کار غیر مادی : force de travail immatérielle

23- پیش فرض : présupposé

24- درونمایه : thématique

25- توانمندی : puissance

26- قدرت : pouvoir

27- اتفاقی : aléatoire

28- قدرت حاکمه : pouvoir souverain

29- امر مشترک : le commun

یهودیان آمریکائی، اسرائیل و سیاستِ ایالات متحده آمریکا

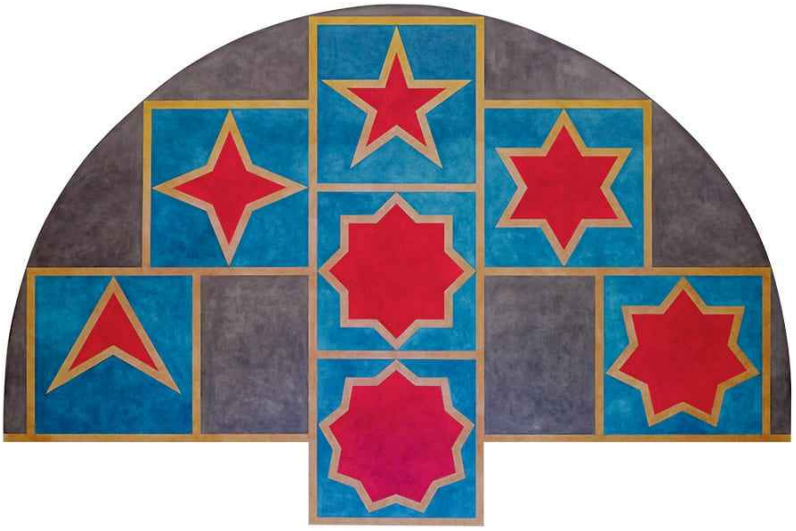

اِریک آلتِرمَن

نویسنده کتاب "ما یکی نیستیم: تاریخ جنگ آمریکا برسر اسرائیل"، 2022

لوموند دیپلماتیک، فوریه 2024

ترجمه: بهروز عارفی

«□□ □□□□□ □□ □□□□□□□ □□□□□□□□ □□ □□□□□□□□□ □□□□□□□ □□□□□□□
□□□□□□□□□ □□□□ □□□□ □□□□ □□ □□□ □□□ □□□□ □□□□□ □□□□»

به همان میزانی که اسرائیلی ها راست گراتر می شوند، یهودیان آمریکائی به چپ تمایل بیشتری می یابند. در نتیجه: لابی هوادار اسرائیل در ایالات متحده امریکا، از این پس بر حمایت مسیحیان بنیادگرا بیشتر از یهودیان تکیه می کند. اما، جنگ غزه، همچنین دانشگاه آمریکا نیز سخت متلاطم کرده و در نتیجه، برخی از تأمین کنندگان مالی این مؤسسه ها تصمیم گرفته اند دانشگاه هایی را تنبیه

کنند که از دولت اسرائیل زیاد انتقاد می کنند.

پنج هفته پس از حمله مرگبار حماس در هفتم اکتبر ۲۰۲۳، جمعیتی در حدود دویست و نود هزار نفر، که اکثریت شان از یهودیان آمریکائی بودند، برای تأییدِ دوباره ی پشتیبانی شان از اسرائیل در واشینگتن تظاهرات کردند و خواستار آزادی گروگان های دربند در غزه شده، یهودستیزی را افشا کردند. بی تردید، این، پرجمعیت ترین تظاهرات هواداری از اسرائیل در تاریخ ایالات متحده امریکا بود. از نقطه نظری صرفاً سیاسی، این تظاهرات احتمالاً ضرورت کمی داشت، زیرا دولت جوزف بایدن، بدون کوچکترین ابهامی، از هر یک از این سه خواست دفاع می کرد .

این بسیج عمومی با نزدیک به دوهزار تظاهرات که برای «همبستگی با خلق یهود» در اوایل جنگ پیشین اسرائیل و حماس در ماه مه ۲۰۲۱ برگزار شدند، هماهنگی نداشت. سه سال پیش، بیشتر سازمان های پیشرو یهودی و «صلح طلب» با انتقاد از سازمان دهندگان که هر انتقادی از صهیونیسم را معادل آنتی سمیتیسم تلقی می کردند، آن برنامه را بایکوت کردند. روز ۱۴ نوامبر گذشته، این سازمان ها ضمن اینکه از بایدن خواستند تا برای توقف کشتارهای غیرنظامیان فلسطینی بر حکومتِ بنیامین نتانیاهو فشار آورد، به طور انبوه در تظاهرات شرکت کردند، – البته یکی از خواست های انجمن «آمریکائی برای صلح، اکنون» (APN) این است که کمک نظامی آمریکا به اسرائیل به رعایت حقوق انسانی مشروط گردد. رهبران دو حزبِ حاضر در کنگره آمریکا نیز حضور داشتند، زیرا پشتیبانی از اسرائیل توانایی جادوئیِ متحدکردن هواداران بایدن و دونالد ترامپ را دارد.

به احتمال زیاد، در میان یهودیان حاضر در آن روز، بسیاری از دیدن واعظ انجیلی جان هِیجی که در میان مهمانان وول می خورد مضطرب شدند. هِیجی، رئیس گروه «مسیحیان متحد برای اسرائیل» (CUFI)، معتقد است که خدا هیتلرِ را به مثابه یک «شکارچی» فرستاده بود تا یهودیان را به خاطر امتناع از اطاعت از «کتاب مکاشفه یوحنا» مجازات کند و بازگشت آنان به سرزمین مقدس بایست به بر انگیختن روز آخرت یاری رساند. بدین ترتیب، پرچم جهانی هواداری از اسرائیل تا متعصب ترین آنتی سمیت [یهود ستیز] ها* را نیز دربر می گیرد. (۱)

هنگامی که آنتونی جونز («وان جونز») ، تحلیلگر سیاه پوست و مترقی سی اِن اِن، تلاش می کند در پشت تریبون، نقش متعادلی ایفا کند، – «من برای صلح دعا می کنم. که بعد از این، موشکی از غزه پرتاب نشود. و همچنین بمبی بر سر اهالی غزه نبارد»، در بازگشت با فریادهای «هو» و «نه به آتش بس» مواجه شد. در این هنگامه، ضدتظاهرات های کوچک با حمایتِ گروه های یهودی مخالف یعنی «صدای یهودی برای صلح» (Jewish Voicefor Peace) و «چرا اکنون نه »(IfNotNow) در حاشیه رویدادها برگزار شد. این گردهمآیی ها به طور گسترده در هفته های پیش از آن علیه بمباران های باریکه ی فلسطینی بسیج شده بودند. این ها در کنار گروه های دیگر، فلسطینی و غیرفلسطینی، بارها تظاهرات کرده و با بستن راه عبور و مرور و اشغال ایستگاه های راه آهن در چندشهر بزرگ کشور تا درون کاپیتول (ساختمان کنگره امریکا) با مطالبه پایان تحویل سلاح به اسرائیل پیش رفته و به بایدن هشدار داده بودند که با استفاده از قدرتش بلافاصله کشتار را متوقف کند.

با این حال، ضدتظاهراتی که تعداد شرکت کنندگان در آن، کمتر از تظاهرات طرفدار اسرائیلی ۱۴ نوامبر بود، به بهترین وجهی، مجموعه اهالی آمریکا را نمایندگی می کرد که اکثریت شان ضد جنگ غزه هستند. پیرو نظرسنجی که پیش از گذشتن میزان قربانیان فلسطینی از مرز ده هزار کشته، انجام شده بود، ۶۶% رأی دهندگان آمریکائی بیان می کردند که «کاملاً» یا «تقریباً» از پیشنهاد آتش بس فوری پشتیبانی می کنند. شمار چشمگیری از یهودیان، به ویژه در میان جوانان کمتر از ۲۴ سال نیز با این خواسته موافق بودند که نسبت به سرنوشت و حقوق فلسطینیان حساسیت بیشتری دارند، در حالی که در اسرائیل، همین رده ی سنی به طور گسترده در جهت معکوس حرکت کرده اند.

در هر کدام از پنج انتخابات اخیر در اسرائیل، رأی دهندگان اسرائیلی بی وقفه از خودکامگی، تئوکراسی و انضمام فزاینده کرانه باختری پشتیبانی کرده اند و بدین گونه، آنچه را دیوان دادگستری بین المللی «آپارتاید» می خواند، پذیرفته اند. در همان زمان، رهبران راست-افراطی، یکی پس از دیگری، خود را از بند همه پیوندهای سیاسی و روانشناختی که آن ها را به یهودیان آمریکایی وصل می کرد، خلاص کردند و از این پس، آشکارا به صهیونیست های انجیلی که دیدگاه های حزب جمهوری خواه در این زمینه ها را تعیین می کنند، نزدیک شده اند. برپایه گفته ی

گاری رُوزِ نبلات سردبیر پیشینِ Jewish week در نیویورک، نتانیاهو در دیدارهای خصوصی تأیید می کند که «تا زمانی که از پشتیبانی مسیحیان انجیلی برخوردار است، که تعدادشان بسیار از شمار یهودیان و به طور یقین، بیشتر از یهودیان ارتدکس است، همه چیز بروفق مراد او است». الیوت آبرامز (۲)، دیپلمات جمهوری خواه نیز یادآوری می کند که «انجیلی ها در این کشور، بیست یا سی برابر تعداد یهودیان هستند». بدین ترتیب، گروه لابی طرفدار اسرائیل، آیپَک (AIPAC)، هرقدر بیشتر راست گرا می شود ، کمتر «یهودی» می گردد.

اگرچه حمله حماس و واکنش اسرائیل اساساً دیدگاه های سیاسی یهودیان را تغییر نداده، در مقابل، اختلاف های آنان را تشدید کرده است. بیش از پانصد کارمند حدود صد و چهل سازمان یهودی آمریکائی در نامه ای سرگشاده به رئیس جمهور بایدن نوشته اند: «می دانیم که راه حلی نظامی برای این بحران وجود ندارد. می دانیم که اسرائیلی ها و فلسطینیان، در این سرزمین ماندنی هستند و اگر یهودیان و فلسطینیان را در مقابل هم قرار دهند، نه امنیت یهودیان، و نه آزادی فلسطینی ها تحقق نمی یابد.(۳)». از سوی دیگر، یازده سناتور دموکرات نامه ای را خطاب به بایدن امضا کرده اند که در آن، او را ترغیب می کنند تا بپذیرد که «رنج فزاینده ی و متداوم در غزه نه فقط برای غیرنظامیان فلسطینی تحمل ناپذیر است، بلکه همچنین به دلیل وخامت تنش های موجود و ضعیف تر شدن ائتلاف های منطقه ای، برای امنیت غیرنظامیان اسرائیلی نیز زیان آور است (۴)». علاوه براین، به او دستور می دهند که مداخله کرده از اسرائیلی ها امتیازهایی بگیرد، درخواستی که ده سال پیش در زندگی سیاسی آمریکا تصورناپذیر بود.

در تدارک «نکبه» دوم

برنی ساندرز، به نوبه خود، بدون فراخواندن به یک آتش بس، در حمله به «حکومت راست افراطی نتانیاهو» خویشتن داری نکرده است. و «جنگ تقریبا کامل او علیه مردم فلسطینی را از نظر اخلاقی غیرقابل پذیرش و نقض قانون‌های بین المللی ارزیابی» کرده است. و خواسته است که کمک آمریکا به اسرائیل (۸/۳ میلیارد دلار در سال) از این پس مشروط گردد به حقوق بازگشت اهالی غزه به خانه های شان و پایان خشونت های ساکنان شهرک ها [کولون ها] در کرانه باختری و توقف سیاست گسترش مستعمره سازی و از سرگیریِ مذاکره برای صلح با چشم انداز راه حل دو دولت (۵).

به طور متناقضی، هر چه بر تعداد نمایندگان دموکراتی افزوده می‌شود که موضع هواداری از فلسطینِ رأی دهندگانشان را می پذیرند، به همان نسبت نیز، بایدن بیشتر اصرار دارد که با نخست وزیر اسرائیل تشریک مساعی کند. به استثنای چند گروه منزوی، که جنایت های حماس در ۷ اکتبر را «تبلیغات صهیونیستی» می خوانند، هیچ کس در ایالات متحده حق اسرائیل را برای انتقام جویی نظامی انکار نمی کند ، حتی اگر هدف گیریِ اهالی غیرنظامی در غزه و نابودی تقریبا کامل ساختارها امکان می دهد تا بتوان پیش بینیِ کرد که با شکل های رادیکال و مصممِ مقاومت حتی در سال های آتی نیز مواجه خواهیم بود.

بااین وجود، رئیس جمهور آمریکا درباره ی نفوذ ی که می تواند بر نتانیاهو اِعمال کند، اغراق می کند. نتانیاهو در سال ۲۰۰۱ به گروهی از شهرک نشینان در کرانه باختریِ گفت: «آمریکا چیزی است که می توان به آسانی در جهت خوب هُلَش داد… این کشور ما را اذیت نخواهد کرد (۶)». نخست وزیر اسرائیل با پشتیبانیِ افراطی ترین وزیران وطرفداران به شدت هیجان زده اش پشت سرهم، به متحدِ آمریکایی اش بی حرمتی کرد، بدون این که هرگز قصد خود را برای رُخدادِ نکیه [فاجعه] دوم، یعنی مجبور ساختن فلسطینیانِ غزه به مهاجرت به مصر یا جای دیگر، پنهان کند. او درنظر دارد پایان‌دادن به نبردها را به سه هدف زیر مشروط کند: «نابودیِ حماس، غیرنظامی کردنِ غزه و رادیکال زدائی جامعه فلسطینی.»

از سوی دیگر، بایدن با ایفای نقش تک سوار ، احتمالِ انتخاب مجددش در نوامبر آینده را کاهش می دهد. اگر سیاست هواداری ازاسرائیل رئیس جمهور آمریکا بیشتر طرفداران حزب دموکرات را ناراضی کرده، به ویژه این نارضائی در میان جوان تر ها افزایش می یابد: گفته می شود که ۷۰% رأی دهندگانِ کمتر از ۲۴ سال با اتحاد بایدن-نتانیاهو مخالف اند. همچنین، شماری از آمریکائیانِ عرب تبار نیز اعلام کرده اند که این بار از رأی دادن به بایدن خودداری خواهند کرد، با اینکه آگاهند که جمهوری خواهان آرمان اسرائیل را با اشتیاقی بیشتر از دموکرات ها پذیرفته اند.

به چند دلیل می توان توضیح داد چرا بایدن چنین مخاطره ی سنگینی را پذیرفته است. ابتدا، عشقِ او به اسرائیل و روایت صهیونیستی نیازی به اثبات ندارد. در زمان کارزار انتخاباتی در سال ۲۰۲۰، هنگامی که رقیبان چپ گرای او، ساندِرز و خانم الیزابت وارِن از رفتن به گردهم ایی آیپک خودداری کرده و خواستار مشروط کردن کمک

به اسرائیل شدند – موضعی که در آن زمان، اکثریتی از یهودیان امریکا حمایت می کردند – بایدن به آنان حمله کرده و آن کار را «کاملاً مفتضحانه» نامید. او به عنوان معاون رئیس جمهور در هنگام ریاست اوباما، در برابر جمعیتی یهودی به خود می بالید که: «من بیشتر از برخی از شما از آیپک پول دریافت کرده ام».

رئیس جمهور امریکا معتقد است که اسرائیل و ایالات متحده چنان به هم جوش خورده اند که نباید حتی نور از میان آن رد شود. او چندین بار، در سیاست خارجی اوباما دخالت کرد تا اصطکاکی را ملایم تر کندکه اکراه اسرائیلی ها نسبت به تلاش های صلح با فلسطینیان ایجاد کرده بود (۷). او تصور می کند که از از این طریق، می تواند شور تجاوزکارانه نتانیاهو را که عبارتند از طرح الحاق کرانه باختری و انگیزه ی حمله به حزب الله در لبنان، کاهش دهد.

او همچنین باید قدرت انکارناپذیری را که سازمان های یهودی محافظه کار آمریکائی اِعمال می کنند، درنظر گیرد. این سازمان ها هر نماینده ای را که از خواسته های ارتدکسیِ هوادار اسرائیل دور می شود، تنبیه می کنند. در سال ۲۰۰۹، هنگامی که اوباما در آغاز دوره ریاست جمهوری اش بسیار محبوب هم بود، با تمایل به از سرگیری مذاکرات صلح ، از اسرائیل خواست که گسترش شهرک سازی های کرانه باختری را متوقف کند، آیپک با نامه ای به مقابله پرداخت که ۳۲۹ عضو مجلس نمایندگان [از مجموع ۴۳۵ نماینده) آن را امضا کرده بودند و از رئیس جمهور می خواستند که پیشنهادش را «به طور خصوصی» با اسرائیلی ها مطرح کند… اوباما اعتراف می کند که بلافاصله فهمید که کوچکترین کدورتی با اسرائیل «با هزینه سنگین سیاسی در کشور خودش همراه خواهد بود که قابل مقایسه با هزینه چنین رفتاری با بریتانیا، آلمان یا فرانسه، ژاپن یا کانادا یا هر کشور دیگر در میان متحدان نزدیکش» نبوده است.

امروزه، سازمان های هوادار اسرائیل در گسیختگی کامل با ۷۰٪ یهودیان آمریکائی که تمایل به حزب دمکرات دارند، میلیون ها دلار از یاری کنندگان محافظه کار جمع آوری می کنند تا از نامزدهایی پشتیبانی کنند که در انتخابات مقدماتی حزب جمهوری خواه ردپای ترامپ را دنبال می کنند و نامزدهای ترقی خواهی را که در زمان انتخابات مقدماتی حزب دموکرات، نسبت به آرمان اسرائیل به حد کافی وفادار نیستند شکست دهند. بدین گونه، کمیته فعالیت انتخاباتی آیپک موسوم به United Democracy project در

سال ۲۰۲۲ نزدیک به ۳۶ میلیون دلار خرج کرد تا موجب شکست چهار نماینده مشهور از شاخه چپ حزب دموکرات گردد که نسبت به قضیه فلسطین حساس بودند : رشیده طالب، الحان عُمَر، الکساندریا کاسیو-کورتِژ و آیانا پرسلی.امسال نیز همین تشبثات تکرار شد ولی بی نتیجه بود. همچنین، قصد دارند که به میزان صد میلیون دلار کمک مالی جمع□□آوری کنند تا دموکرات ها از پشتیبانی بی دریغ شان از اسرائیل و لیکود، حزب نتانیاهو منحرف نشوند. در نبود کاندیدای قابل قبول، آیپک خودش کسی را استخدام می کند. دو ساکن حوزه انتخاباتی دیترویت هدیه ای بیست میلیون دلاری گرفتند تا در مقابل خانم طالب، تنها نماینده فلسطینی-آمریکائیِ کنگره، که همکاران شان او را به دلیل دفاع از حقوق فلسطینیان از کمیسیون امور خارجی مجلس نمایندگان اخراج کرده بودند، نامزد انتخابات شوند (۸).

از سوی دیگر، بحث درباره ی روابط اسرائیل-آمریکا از آنچه افزایش نگران کننده ی یهودستیزی به نظر می رسد و نیز از اراده ی برخی گروه های یهودی، به رهبری لیگ ضد افترا ADL که می خواهد ضدصهیونیسم را نیز معادل یهود ستیزی بداند، حتی هنگامی که یهودیان خود را ضد صهیونیست بدانند ، تفکیک ناپذیر است. زیرا منشاء همه خشونت های یهودستیزانه که در آمریکا ثبت شده اند، راست افراطی است. داده های لیگ ضدافترا حاکی از آن است که هر قتلی که به خاطر نفرت از یهودیان در سال ۲۰۲۲ رخ داده است، از جانب راست افراطی بوده است (۹). کسانی که در سال ۲۰۱۷ در شهر شارلوت-ویل فریاد می زدند «یهودیان جای ما را نخواهند گرفت»، نئونازی ها بودند و قاتل کشتار کنیسه «درخت زندگی» در پیتسبورگ واقع در پنسیلوانیا (۱۱ کشته) یک برتری طلب سفید پوست بود. روزی که آدم کُشِ پیتسبورگ در دادگاه محاکمه می شد، یک افراطی راست گرا به اتهام برنامه ریزی جهت حمله به یک کنیسه در میشیگان دستگیر شد. اما، چپ برای مبارزه با ناسیونالیسمِ در گرماگرم رونق ، اختلاف نظر دارد – نه چندان در موردِ نفسِ پشتیبانی از فلسطینی ها که اصلی پذیرفته شده است، بلکه بر روی شیوه ی تأیید آن .

حمله مرگبارِ حماس، این اختلاف نظرها را وخیم تر کرده و موجب شده که هر گونه موضعگیری در مخالفت با اسرائیل پرهزینه گردد. در هالیوود، هنرپیشه های هوادار فلسطین کارگزاران شان را از دست دادند و کارگزارانِ طرفدار فلسطین مشتری های شان را. در

نیویورک، جِی پِنسکی، وارث میلیاردر یک شرکت حمل و نقل، مالک مجله هنری «آرت فوروم» سردبیر مجله را به این دلیل که نامه ای سرگشاده «در همبستگی با خلق فلسطین» منتشر کرده بود، بیکار کرد. باز در نیویورک، هیئتِ مسئولِ بخش ادبیات در مرکز فرهنگی 92nd Street Y – نهادی که خود را صهیونیستی می نامد – برای اعتراض به فشارهای داخلی جهت لغوِ کنفرانس رُمان نویس ویتنامی، ویِت تان نگوین که گناهش امضای متنی در London Review of Books بود که اسرائیل را متهم به «کشتن عامدانه ی غیرنظامیان» کرده و به آتش بس فوری فراخوان داده بود، همه با هم استعفا دادند (۱۰).

دانشگاه ها، هدف سانسور

بااین همه، نبرد های شدیدتر در رابطه با اسرائیل – چه پیش از ۷ اکتبر و چه بعد از آن – در مشهورترین دانشگاه های آمریکا تمرکز یافته است. ناتان شارانسکی، معترض دوران شوروی که به چهره ی سیاسی راست گرای تند اسرائیلی تبدیل شده، بدون کوچکترین اعتراض در رسانه های آمریکائی اعلام کرد: «این جنگ، جبهه دیگری دارد که نه در تونل های غزه یا تپه های جلیل ، بلکه در هاروارد، یِیل، پِن و کلمبیا …» قرار دارند. حقیقت دارد که خود روزنامه نگارانِ رسانه های غالب نسبت به این نهادهای پرارج که اغلب در آن جا نیز تحصیل کرده اند و جماعتِ یهودی نیز در آن دانشگاه‌ها آشکارا بسیار زیادند، توجه ویژه ای دارند.

در مرکز جدل، این واقعیت قراردارد که در اوضاع کنونی، دانشگاه های آمریکائی – اغلب تحت تأثیر کتاب ادوارد سعید، اوریانتالیسم [شرق شناسی] – تاریخ اسرائیل را با مانَویتی کمتر از آن چه از گذشته به آنان رسیده است، تدریس می کنند با پذیرش این مخاطره که احساسات برخی از دانشجویان و بیشتر از خود آنان، پدران و مادران شان را جریحه دار کنند. به همین دلیل، فضای دانشگاه نخبگان به دقت زیر مراقبت بخشی از یهودیان قرار دارد که از تغییر برداشت نسبت به اسرائیل در محیط های دانشگاهی و محفل های چپگرایان نگران هستند. تقریباً همه جوانان یهودی طبقه متوسط بالا به تحصیل می پردازند، اما شماری از آنان واقعیت های اسرائیل را از درون یک حباب ایدئولوژیکی آموخته اند. آن گاه که پای شان به دانشگاه می رسد، جهانی موازی را کشف می کنند که در آن اسرائیل را به منزله ستمگر و فلسطینیان را به مثابه قربانی می نگرند. در نتیجه، ناهنجاری شناختی پدید می آید که ممکن است

موجب هراس شود. پدر و مادران شان که مشاهده می کنند صدها هزار دلاری که برای هزینه دانشگاه پرداخته اند به چنین نتیجه ای می رسد، بازهم بیشتر مضطرب می شوند: فرزندی که بااستدلال های انتقادی، مسلماً درست، ولی به‌طور شخصی (و به طور غم انگیزی) توهین آمیز به خانه برمی گردد. ضربه در حد نقشی است که حمایت از اسرائیل در تعریف هویت چندصدساله یهودیان آمریکا ایفا کرده است.

در همان زمان، سازمان های یهودی محافظه کار در تلاشند تا این اصل را تحمیل کنند که بنابر اصطلاح جوناتان گرین بلات، مدیر «لیگ ضدافترا» «ضدصهیونیسم، یهودستیزی است، همین و بس!» . به عقیده ی وی، همچنین اصطلاح «فلسطین آزاد» مترادف با «یهودستیزی» است. هدف از این تهاجم به ویژه دانشگاه ها را هدف گرفته که صدای هواداری از فلسطین هم در میان استادان و هم دانشجویان به گوش می رسد. تلاش های لیگ یادشده ADL، و سازمان های راست گرای دیگر در جلوگیری از آزادی بیان در فضای دانشگاهی، نزد رسانه ها پژواکی می یابد که در نخستین ردیف آن تلویزیون «فاکس نیوز»، «نیویورک پُست» متعلق به گروه ماردوک قرار دارد و نیز تلویزیون های خبری که گرایش کمتری به راست دارند. از سوی دیگر، این گروه ها تأمین کنندگانِ مالیِ خصوصی را تشویق می کنند تا مؤسسه هایی را که نسبت به اسرائیل گستاخ ارزیابی می کنند، با تهدید به قطع کمک مالی، زیر فشار گذارند.

مارک رووان، میلیاردر و مالک بنیاد سرمایه گذاری «Apollo Global Management» همچنین رئیس سازمان «United Jewish Appeal» (صدای متحده یهودی) که از تأمین کنندگان مالی «لیگ ضدافترا» است، و در «شورای مشورتی وارتُون»، دانشکده بازرگانی وابسته به دانشگاه پنسیلوانیا نیز حضور دارد، حتی پیش از ۷ اکتبر کارزاری به راه انداخت تا الیزابت مَگیل را از ریاست دانشگاه برکنار کند.

آقای رووان راضی نبود که دانشگاه پنسیلوانیا اجازه داده که در صحن دانشگاه فستیوالی ادبی با عنوان «فلسطینی می نویسد» به یاد سلمی الخضراء الجیوسی شاعره فقید فلسطینی برگزار گردد. این رویداد روز ۲۲ سپتامبر گذشته برگزار شد. همان گونه که مجله The American Prospect نقل کرده، رووان سازمان دهندگان برنامه را متهم کرد که «از پاک سازی قومی تجلیل کرده»، از دست یازیدن به خشونت دفاع کرده و « به نفرت علیه یهودیان فراخوان» داده است،

بدون این که سندی برای تأیید این اتهام ها ارائه دهد. یک دلیلِ روشن بر رد ادعای وی: زیرا این یک فستیوال ادبی بود و نه نشست سیاسی، و نه به هیچ وجه یک شورش آنتی سمیت [یهود ستیز]. با این وجود، خانم مگیل اطلاعیه ای منتشر کرد و در آن «با همه نیرو و بدون ابهام» آنتی سمیتیسم [یهود ستیزی] را محکوم کرد و در ضمن به تعهد دانشگاهش برای «تبادل آزاد ایده ها»، گفتگو با دانشجویان یهودی و حفظ امنیت سازمان های آنان تأکید کرده و قول داد که در آینده باز هم بهتر عمل کند.

بااین وجود، فشارها هم از سوی سیاستمداران وهم دانشجویان پیشین و یاری رسانان مالی ادامه یافت. پس از ۷ اکتبر به تدریج بر فشارها افزوده شد. خانم مگیل یکی از سه رئیس دانشگاه در کنار خانم کلودین گِی (هاروارد) و خانم سالی کورن بلوث (انستیتوی تکنولوزی ماساچوست MIT) بود که به پرسش های کنگره که به آن ها اتهام تسامح درباره گفتمان یهودستیزانه وارد می کردند، پاسخ داد. آن ها ازٍ خود دفاع کردند، البته با ناشیگری و با دادن پاسخ های صرفاً حقوقی به پرسش هایی که آگاهانه طوری تنظیم شده بودند تا خشم طرفداران اسرائیل را تیزتر کند. خانم مگیل در دهم دسامبر استعفا داد، و این کار، مجلس نمایندگان دارای اکثریت جمهوری خواه را ترغیب کرد تا با صدور قطع نامه ای، خواهان استعفای دو رئیس دانشگاه دیگر شود. جهان دانشگاهی که از این ضربه ها تکان خورده بود، نمی دانست که در برابر قدرت نمائیِ نمایندگان مجلس و تأمین کنندگان مالی چه تصمیمی بگیرد. کمیته اجرائی پِن از انجمن آمریکائیِ استادان دانشگاه اعتراض کرد: «میلیاردرهای انتخاب نشده [از سوی مردم] و فاقد صلاحیت در این زمینه در صددِ کنترلِ تصمیم های دانشگاهی هستند، امری که باید به طور انحصاری در صلاحیت دانشگاه بماند تا پژوهش و آموزش حقانیت و استقلال خود را در قبال منافع خصوصی و طرفدارانه حفظ کند».

همه دانشگاه های بلند مرتبه سرگذشت مشابهی دارند. در هاروارد، میلیاردری به نام بیل اکمَن فهرستی از «افرادی که نباید استخدام شوند» تهیه کرده و در آن عضوهای سی و چهار سازمان دانشجوئی قرار دارد که نامه ای را امضا کرده و اسرائیل را متهم کرده اند که «کاملاً مسئول خشونت هایی است که امروز بیداد می کند (۱۱)». سپس کامیونی در خیابان های کمبریج به راه افتاد که یک گروه راست افرطی فرستاده بود و تابلویی دیجیتال نام و تصویر

دانشجویانی رانشان می داد که ادعا می شد «یهودستیزان اصلی هاروارد هستند». یک گروه دیگر هوادار اسرائیل نام کنشگران هوادار فلسطین را در شبکه های اجتماعی با پیام زیر پخش می کرد: «وظیفه شماست اطمینان حاصل کنید که رادیکال های امروزی کارمندان فردا نخواهند شد».

از آن پس، اکمن کارزار دیگری به راه انداخته تا خانم گی رئیس هاروارد ، نخستین زن سیاه پوست را که تاکنون به ریاست دانشگاهی از **Ivy League برگزیده شده است، مجبور به استعفا کند. این بار، به او ایراد نمی گرفتند که از محکوم کردن حماس یا آنتی سمیتیسم خودداری کرده است، بلکه اکمن و همکارانش معتقدند که این دو را به صورتی نامتناسب محکوم کرده است. او نیز، به نوبه خود، مجبور شد ۲ ژانویه از ریاست دانشگاه استعفا دهد با این بهانه که مقصر به سرقت ادبی بوده است.

وانگهی، با وجود اینکه اسرائیل و فلسطین درٍ مرکز مبارزه شدید در بسیاری از دانشگاه های آمریکاست، تقرباً هیچ کس در جامعه دانشگاهی نظریه اوجگیریِ یهودستیزی نزد دانشجویان را تأیید نمی کند. در سال ۲۰۱۷، چهار پژوهشگر دانشگاه براندیز درباره این موضوع به بررسی در چهار دانشگاه مشهور پرداختند و سرانجام به این نتیجه رسیدند: «به ندرت، دانشجویان یهودی در معرض یهودستیزی در محل تحصیل شان هستند. (…) آن ها تصور نمی کنند که فضای دانشگاه شان مخالف با یهودیان است. (…) اکثریتی از آنان این ایده را که محیط دانشگاه، دشمن اسرائیل است، رد می کنند (۱۲)». پژوهشگرانی که درباره مطالعات یهودی در دانشگاه استنفورد کار می کنند، پس از یک بررسی مشابه در مورد زندگی دانشجوئی در پنج دانشگاه کالیفرنیا به نتیجه مشابهی رسیدند. دانشجویان یهودی مخاطب آن ها گواهی می دهند که «سطح ضعیفی از آنتی سمیتیسم » وجود دارد و خود را «به عنوان یک یهودی» در دانشگاه شان آسوده حس می کردند (۱۳).

انکارناپذیر است که حادثه های اسف باری از هر دو طرف رخ داده است. دانشجویان هم مسلمان و هم یهودی مورد تعرض قرار گرفته اند. اما، پاره ای از دانشگاه ها، از جمله هاروارد، پنسیلوانیا، استنفورد و نیویورک مفید تشخیص دادند که جهت واکنش به این تنش ها، با ایجاد کمیسیون هایی برای پژوهش درباره آنتی سمیتیسم ، رضایت تأمین کنندگان اعتبار مالی داشگاه شان را کسب کنند و در صورت مقتضی از پژوهشگران دانشگاه خود نیز

استفاده نکنند (۱۴). پخش فیلم مستند «اسرائیلیسم» که برداشتی انتقادی از صهیونیسم بود و دو فیلم ساز یهودی تهیه کرده بودند، در بسیاری از دانشگاه ها ، اغلب در آخرین لحظه و در حالی که تماشاگران در سالن نشسته بودند لغو شد. رویداد وخیم تر این است که دراواخر نوامبر، سه دانشجوی فلسطینی که به خاطر کفیه شان قابل شناسائی بودند در ایالت وِرمونت هدف تیراندازی قرار گرفتند(۱۵).

مک کارتیسم جدید

در چنین وضعیتی، کنشگریِ تهاجمیِ گروه «دانشجویان برای عدالت در فلسطین» (SJP)، برخی مدیران دانشگاه ها رابه چالشی دیگر فرامی خواند. این کنشگران از حمله های شخصی و کارهای غلوآمیز بری نیستند. در راهنمای کتبی، که این گروه در اختیار کنشگرانش قرار می دهد، از جمله در جمله ای حمله ۷ اکتبر را مترادف با «پیروزی تاریخی» قلمداد کرده و یک سلسه فعالیت برای «امروزی کردن انقلاب» پیشنهاد می کند. برخی از شعبه های SJP تا آن جا پیش رفته اند که تصویرهای چتربازان پاراگلایدر را به منظور استناد به شرکت جنگجویان هوایی حماس در ۷ اکتبر برای کشتارغیرنظامیان اسرائیلی حاضر در یک فستیوال موسیقی در نزدیکی مرز غزه پخش کردند. در نتیجه، این گروه را در دانشگاه های جورج واشینگتن و کلمبیا معلق کردند. (درکلمیبا همچنین برای اخراج گروه «صدای یهودی برای صلح» از محل دفتری که در اختیار آنان بود، تصمیم گرفتند). در فلوریدا، فرماندار اولترامحافظه کار، رونالد دِسانتیس به دانشگاه ها دستور داده شعبه SJP را «غیرفعال» کنند، با این توجیه که این گروه به گروه های «تروریستی» «پشتیبانی مالی» می کند –ادعایی مسخره و با وجود این، گرینبلات آن را تأیید کرده است (۱۶).

کنگره زیاده خواهی می‌کند و کاخ سفید برای جلب رضایت آن، بی میلی نشان نمی دهد، برای مثال اعلام می کند که وزارت خانه های آموزش، دادگستری و کشور را بسیج خواهد کرد تادر فضای دانشگاهی، در مقابل آنچه «مجموعه ی فوق العاده نگران کننده از احساس و کردار زشت و زننده می خواند»، از یهودیان محافظت کند. (۱۷)

چنین محیط سیاسی ای به مک کارتیسم شباهت دارد. در ایالات متحده نظیر خاورمیانه، تنها قدرت سیاسی که به فلسطینی ها یا مدافعان حقوق آن ها داده شده، یادآوری وجود آنان است: سکوت را بشکنند و

تلاش هایی را که هدفش جلوگیری از رسیدن خبر ستمگری اسرائیل به گوش جهانیان است، خنثی کنند. و این درست همان هدفی است که حماس دنبال می کرد، آن گاه که نیروهایش بیش از هشتصد غیرنظامی اسرائیلی را کشتار و چند صد نفر را ربودند. به طور دردناکی، برای همه کسانی که در این اوضاع دخیل بودند، و در وهله نخست، خود رهبران فلسطینی ها، حمله مرگبار ۷ اکتبر چشم انداز روزی را که آنان بتوانند بر سرنوشت شان حاکم باشند را ، باز هم بیشتر، در پرده ابهام قرار داد

***

توضیح مترجم:

* آنتی سمیتیسم، Antisémitisme, Anti-semitism دشمنی با یهودیان یا رفتار نژادپرستانه با یهودیان، در ادبیات کنونی «یهودستیزی» ترجمه می شود. واژه sémite یعنی سامی، به مردم سامی گفته می شود که به یکی از زبان های سامی (عربی یا اَمهَری [از زبان های اتیوپیایی]) حرف می زنند. انتی سمیتیسم را نباید با Antijudaïsme [ضدیت با یهودیت] و Judéophobie [یهودهراسی] اشتباه گرفت. برخی از مورخان تاریخ یهودیت، واژه دوم را مترادف با یهودستیزی به کار می برند. برخی نیز به دلیل ریشه و مفهوم وسیع "آنتی سمیتیسم" آن را به جای یهودستیزی به کار نمی برند.

** گروه Ivy League ، گروهی مرکب از هشت دانشگاه شمال شرقی آمریکا (دارتماوث، هاروارد، براون، یِیل، کلمبیا، پرینستون و پِن) است. Ivy یعنی پاپیتال یا پیچک معمولی که بر دیوارهای این دانشگاه ها می روید و نشانه ای از قدمت آن هاست.

Les Juif américain, Israël et la politique des Etats-Unis, par ERIC ALTERMANN,

Le monde Diplomatique, Février 2024.

زیرنویس ها:

1 – به دو مقاله از ابراهیم وردا، لوموند یپلماتیک فوریه ۲۰۱۹ و سپتامبر ۲۰۰۲ به ترتیب، با عنوان های «اسرائیل، یهودیان امریکا را از خود بیگانه می کند» و «پیش از بازگشت مسیح، صلح ممکن نیست» مراجعه کنید.

https://ir.mondediplo.com/2019/02/article3105.html

2 – به مقاله «بازگشت به دوران یک "وزیرامورخارجه" برای جنگ های کثیف» نوشته اریک آلترمن مراجعه کنید:

https://ir.mondediplo.com/2019/03/article3125.html

3 – Ales Seitz-Wald, « Hundres of Jewish organization staffers call for white House to back Gaza cease-fire », NBNC News, december 7th 2023, www.nbcnews.com

4 – Patricia Zengerle, « US Democrats urge Biden to push Israel over Gaza humanitarian assistance », Reuters, November 20, 2023.

5 – Sanders calls for conditioning aid to Israel amidst the » growing crisis in Gaza and the West Bank,«

سایت شخصی برنی ساندرز، 18 نوامبر 2023. www.sanders.senate.gov

6 – Ron Kampeas, « Netanyahu changed the way Americaansview Israel – but not always in the way he wanted », Jewish Telegraph Agency. June 2 2021. www.jta.org

7 – Peter Beinart, « Joe Biden's alarming record on Israel », Jewish Currents, january 2è, 2020, https://jewishcurrents.org

8 – Sara Powers, A second Michigan senate candidate says he was offeres $20M to run against Rashida Tlaib », CBS News, November 28, 2023.

9 –

Written testimony of Amy Spitalnick on may 16, 2023 », » Human rights first, 16 mai 2023, https://humanrightsfirst.org

10 – Cf. Alexander Zevin, « Gaza and New York », New Left Review, n° 144, novembre-décembre 2023.

11 – J. Sellers Hill et Nia L. Orakwue, « Harvard student groups face intense backlash for statement calling Israel

‘Entirely responsible’ for Hamas attack », The Harvard /Crimson, 10 octobre 2023, www.thecrimson.com

12 – Graham Wright, Michelle Shain, Shahar Hecht et Leonard Saxe, « The limits of hostility: Students report on antisemitism and anti-Israel sentiment at four US universities .», Brandeis University, décembre 2017

13 – New study by professor Kelman finds lower levels of » anti-semitism at US universities », Stanford Global Studies, .15 septembre 2017

14 – Peter Beinart, « Harvard Is Ignoring Its Own .Antisemitism Experts », Jewish Currents, 11 décembre 2023

15 – Nadia Abu El-Haj, « The Eye of the Beholder », The New York Review, 24 décembre 2023, www.nybooks.com

16 – Alex Kane, « The Push to “Deactivate” Students for Justice in Palestine », JewishCurrents, 21 novembre 2023, https://jewishcurrents.org

17 – Emma Green, « How a Student Group Is Politicizing a Generation on Palestine », The New Yorker, 15 décembre 2023, www.newyorker.com

بهاره هدایت، راهگشای سیاسی

فاضل غیبی

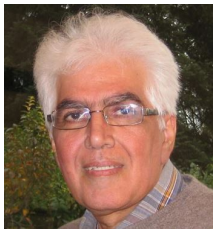

«تنها هر آنکه بپاخیزد، سنگینی زنجیرها را حس می کند!» از این منظر، رستاخیز زن زندگی آزادی با کوشش برای بپاخاستن به ایران‌دوستان نشان داد، که چگونه دو زنجیر گران از چپ و راست زمین‌گیرش کرده بودند. چنانکه هنگامی که همراهان رستاخیز مهسا، همبستگی شکوهمند ایرانیان را در سراسر دنیا فریاد می‌زدند، دو گروه از گردهمایی‌ها جدا شدند و چهره‌های آشنای آنان تخم تفرقه و شکست پراکندند. رستاخیز مهسا هنوز شاهد پیروزی را در آغوش نگرفته، اما امروزه در نیم‌ راه، دستاوردهای بزرگی یافته که پیدایش شخصیت‌هایی ایران‌دوست با اندیشه‌ای ژرف و بر ّنده از شمار آنها است؛ نخبگانی که پس از یک سده راه برون رفت ایران از مغاکی که تا بحال انرژی سازند‌ جامعه را هدر می‌داد، روشن کرده‌اند.

جای شگفتی نیست که یکی از این اندیشمندان، زنی در زندان ایران باشد. او بهاره هدایت است که چند روز پیش در نامه‌ای به نام: «ما لیبرال‌ها کجای میدان براندازی ایستاده‌ایم؟»، انگشت بر علت زمین‌گیر شدن ایران در سد‌ گذشته، نهاده است.

وی در این نامه با توجه به خیزش مهسا یکبار برای همیشه بر توهم «اتحاد» خط بطلان کشید و جمع بست که:

«سامان‌یابیِ یک کل یکپارچه، شدنی نیست. و چه بسا که اگر شدنی هم می‌بود، چندان مطلوب نبود.»

و واقعاً با وجود چپ های فسیل شده در یکسو و «راست اقتدارگرا» در سوی دیگر، چنین یکپارچگی چه ارزشی دارد؟ همراهان رستاخیز مهسا امیدوار بودند، که بتوانند هم‌ ایرانیان را در زیر پرچم ایران‌دوستی گردآورند، اما چنانکه در ماه‌های گذشته دیدیم، دغدغ‌ این دو گروه نه ایران، بلکه قدرت‌یابی به هدف تحقق تصورات ارتجاعی خویش است؛ تصوراتی که نه با «پذیرش کار و ساز دمکراسی» نسبتی دارد و نه راهی به سوی رفاه و پیشرفت واقعی ایران

می‌جوید. سلطنت طلبان جز در پی انتقام از ایرانیان به «جرم» سرنگونی رژیم گذشته نیستند و چپ‌ها جز انقلاب آخرالزمانی که همچون ظهور امام غایب، به ضربتی «عدالت اجتماعی» را در کنار «عدل علی» خواهد نشاند، آرزویی ندارند.

البته سخت‌جانی دو نیروی «چپ روسی» و «سلطنت طلب» ناشی از آن است که هر دو هنوز پای در بند عقب‌ماندگی فکری دارند که ملایان برای حفظ نفوذ خود بر بخش بزرگ جامعه حاکم کرده‌اند و اگر در سد گذشته اندیش نوجویی و پیشرفت در میان ایرانیان تبلور شایسته نیافت، پیامد مستقیم جدالی بود که پیش از انقلاب 57 میان دربار از یکسو و ملایان و چپ‌ها از سوی دیگر، انرژی سازند چند نسل را به هدر داد، تا تازه زمین انقلاب اسلامی فراهم شود!

بهاره هدایت در نام خود افسان دزدیده شدن انقلاب 57 را برملا می‌کند و نشان می دهد که چگونه چپ‌ها و اسلامیون دست در دست هم آن را به پیروزی رساندند، زیرا از دهه‌ها پیش از آن، با «جعل وضعیت انقلابی، عامدانه زندگی معمولی را ناممکن کرده بودند.» و هنوز هم دست در دست هم از «سرشت ضدتمدنی» آن پاسداری می‌کنند:

«ما وقتی از «آزادی» حرف می‌زنیم، داریم از یک برساخت تمدنی حرف می‌زنیم که درون جهان معرفتی غرب پدیدار شده است.»

در تأیید سخن بهاره هدایت می‌توان هم دیگر مفاهیمی را برشمرد که چپ‌ها یک سده خود را در پس آن پنهان کرده‌اند. از جمله مدعی «حقوق بشر»اند، درحالیکه از این سخن نمی‌گویند، که حقوق بشر تنها در جامعه‌ای دمکراتیک معنی می‌یابد که در آن حقوق شهروندی از سوی دستگاه دادگستری مستقل تضمین و پاسداری شود.

در سو دیگر نیز با ریاکاری سلطنت‌طلبان روبروییم، که خودکامگی را در پس پیشرفت‌طلبی و دیکتاتوری را در پس مشروطه‌خواهی و بالاخره سلطنت اسلامی را در پس پادشاهی ایرانی پنهان می کنند.

در درازنای یک سده از انقلاب مشروطه تا به امروز، نظام سیاسی در ایران در سراشیب سقوط، از بدویت شیخ‌نشینی هم عقب‌تر رفته است. عامل اصلی این پسرفت را بهاره هدایت نشان داده است:

«نیروهای حامل گفتمان ترکیبی 57 هنوز در میدان حاضر و مؤثرند.»

ما ملت ایران، در انتظار تحولی هرچند ناچیز در «گفتمان

ترکیبی» چپ اسلامی، یک سده است که فرصت های طلایی برای ورود به جاده پیشرفت جهانی را یکی پس از دیگری از دست داده ایم. اگر تجربه تاریخی می‌تواند معنایی داشته باشد، باید از رستاخیز زن زندگی آزادی بیاموزیم که دگم‌های «چپ درمانده» و «راست اقتدارگرا» از جنس اعتقادات مذهبی است و همانقدر که از واقعیت به دور است قابل تغییر و تحول نیز نیست. بنابراین فقط یک راه به جا می ماند که طیف «میانه ملی» بتواند با بازیافت همبستگی طبیعی خود، لیبرالیسم واقعی را بر جای باورهای خسران‌آور بنشاند.

ما ملت ایران به ستوه آمده ایم از اینکه در دنیای اشباحی زندگی کنیم که توهمات چپ و راست بر جامعه تحمیل کرده‌اند و شاهد باشیم، که این دو در سده گذشته، چگونه «ایران را خرج نزاع با غرب کرده‌اند»

ما نه انقلاب شکوهمند پرولتری می خواهیم و نه منویات ملوکانه، نه در پی مالیدن پوزه دیگران بر خاکیم و نه از توطئه های خارجی بیمناک. می خواهیم مانند هر کشور و ملت عادی دیگری در کنار دیگر مردم دنیا آزادانه به صلح و دوستی زندگی کنیم.

جای شادمانی است که بهاره هدایت در نامه خود به بدبینی راه نمی‌دهد و بر موضع روشن میلیون‌ها ایرانی در میانه جامعه در راستای «هواداری از ایده لیبرال» تکیه می کند و بدرستی خواستار همبستگی همه ایراندوستان آزادیخواه و رهایی از ایدئولوژی‌های سخیفانه است:

«وقت آن است که ما لیبرال‌ها روی پای خودمان بایستیم، و هرچه رساتر از تبارمان، از ایران‌مان، و از آزادی‌ای که درون ایده لیبرال صورت می‌بندد، دفاع کنیم.»

اگر همه جوانب مطرح شده در نامه بهاره هدایت را دریافته باشم، تبلور سیاست لیبرال در میانه جامعه بر چهار پایه استوار است:

1) تشکیل مجلس ملی بعنوان قدرتمندترین نهاد حکومتی

2) پایبندی اخلاقی به حفظ و نه حذف «دیگری»

3) روابط همکاری و دوستی با همه کشورها

4)حفظ هویت فرهنگی و تمامیت ارضی

نامه بهاره هدایت فراتر از راهگشایی سیاسی، در لابلای سطور خود نویدی می دهد و آن زایش گروه رهبرانی است که «کاوه ایران» خواهند بود. در واقع نیز، رهبران آینده را باید در میان زنان در بند، از هدایت و ستوده تا محمدی و رشنو، جستجو کرد و نه در شوهای تلویزیونی خارج از کشور.

*گفتاوردها از نامه بهاره هدایت از زندان اوین، 30 دی 1402ش.

https://www.iran-emrooz.net/index.php/politic2/more/112369/